

بایدها و نبایدها

مشخصات کتاب

سرشناسه: بهشتی، محمد، ۱۳۶۰ - ۱۳۰۷

عنوان و نام پدیدآور: بایدها و نبایدها/ محمد حسینی بهشتی؛ تهیه و تنظیم بنیاد نشر

آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

مشخصات نشر: تهران: بقعه، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ص ۱۸۲

فروست: (دوره آثار ۸)

شابک: ۹۶۴-۶۸۸۷-۱۵-۵

یادداشت: کتاب حاضر در برگیرنده سلسه مباحث آیت‌الله شهید دکتر بهشتی است که

در جلسات تفسیر قرآن با عنوان "مکتب قرآن" پیرامون آیات ۱۰۲ تا ۱۱۰ سوره آل

عمران ایراد گردیده است

یادداشت: چاپ قبلی: بقعه، ۱۳۷۹، [ص ۱۹۰]

یادداشت: عنوان روی جلد: بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه

قرآن.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان روی جلد: بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن.

عنوان دیگر: بایدها و نبایدها: امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه قرآن

موضوع: امر به معروف و نهی از منکر

موضوع: تفاسیر (سوره آل عمران)

شناسه افزوده: بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره: BP/۱۹۶/۶/ب۹/ب۲ ۱۳۸۰

رده بندی دیویی : ۳۷۷۵/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۱۱۷۸۱

پیشگفتار

کتابی که پیش روی شماست در برگیرنده سلسله مباحث آیت الله شهید دکتر بهشتی است که بین سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۵ در جلسات تفسیر قرآنی که در شامگاه هر یکشنبه با عنوان کتاب «مکتب قرآن» تشکیل می شده ایراد گردیده است. دکتر بهشتی در این جلسات به تفسیر و توضیح آیات ۱۰۲ تا ۱۱۰ سوره آل عمران و مبحث بسیار ارزنده و در عین حال به فراموشی سپرده شده امر به معروف و نهی از منکر می پرداخت. بی عدالتی‌یی که به واسطه کج فهمی‌ها یا برداشتهای سطحی از یک سو و اعمال و اجرای ناصحیح این اصل در میان مسلمین از دگر سوی بر این تکلیف مهم و انسان ساز روا گردیده بسی تأسفبار است. آنگاه که نقش بنیادین این اصل در شناخت خیر و شر، پسندیده و ناپسند، باید و نباید در نظر گرفته شود، و آنگاه که کارکرد اجتماعی آن در سالم سازی محیط اجتماعی و فراهم نمودن زمینه و شرایط مناسب برای اعمال انتخابگری انسانها فهم شود، پیامدهای زیانبار این غفلت و جهالت بیشتر و بیشتر آشکار می گردد.

بحث و گفتگو درباره داوریه‌های اخلاقی و ارزشی انسان در پاسخ به اینکه باید چه انجام دهد و به چه کاری مبادرت نورد، عمری به درازای زندگانی بشر دارد. بخش مهمی از فلسفه اخلاق و حکمت عملی را در تاریخ اندیشه بشر همین بحث به خود اختصاص داده است. دغدغه و دل‌نگرانی هر انسان در تمامی لحظات زندگی خود این است که درست را از نادرست تمیز دهد و باید و نباید زندگانی خویش را بشناسد و راه خویش را از میان هزارراهه‌هایی که در برابر او دام و دامن گسترانده بیابد. این از آن روست که «انسان موجودی است که باید انتخابگر به دنیا بیاید، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر

زندگی کند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه اصلاح برود» (۱) و این خود طرح کلی جامعه اسلامی و چهارچوب اعمال قدرت حکومت اسلامی را تعیین می‌کند؛ چرا که «تا لحظه مرگ هرگز نباید زمینه انتخاب از دست انسان گرفته شود» و در نتیجه «نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام را، نظام تربیتی اسلام را، نظام کیفر و مجازات و حقوق جزایی اسلام را، نظام مدنی و حقوق مدنی و اداری اسلام را، همه را باید پس از توجه به این اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگری بیفتد دیگر انسان نیست.» (۲) اما اسباب و عواملی هستند که همواره این انتخابگری را مورد تهدید قرار می‌دهند: «انسان اسلام نه زیر ضربات تازیانه تبلیغات شهوت‌انگیز انتخابگری‌اش را از دست می‌دهد... و نه زیر ضربات کشنده فقر و ناداری و ضربات مهلک اقتصادی.» (۳) و اینجاست که نقش سازنده و حیاتی اصل فراموش شده (و یا آمیخته با فهمی تنگ‌نظرانه و محدود) امر به معروف و نهی از منکر روشن می‌شود. واداشتن به پسندیده (بدون تحمیل) و بازداشتن از ناپسند (به دور از تجسس و تفحص غیر اخلاقی) ضامن بقای سلامت جامعه اسلامی است. این بیش و کم همان مفهومی است که در فرهنگ امروز بشر، خصوصاً آنجا که به مبارزه با مفاسد اجتماعی ناشی از روابط قدرت مربوط می‌شود، با عنوان نقد اجتماعی شناخته شده است. دامنه امر به معروف و نهی از منکر به همه ساختارها و نهادهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی جامعه اسلامی گسترده است، چنانکه لازمه برخورداری از حکومت حق و عدل مشروط است به رعایت کامل امر به معروف و نهی از منکر. هر نوع قدرتی را که شما در جامعه فرض کنید در معرض خطر انحراف از حق است. این شما و این جامعه هستید که باید با توجه به اهمیت و نقش بسیار مؤثر صاحبان قدرت و کسانی که بر منصبهای گوناگون اجتماعی تکیه زده‌اند در سعادت خود بکوشید.» گستره این اصل، به لحاظ عاملان اجرای آن، همه آحاد امت اسلامی هستند، چرا که بنا به نص صریح کتاب و سنت، «فرد فرد شما باید بدانید راه رسیدن به سعادت و راه رسیدن به حکومت حق و عدل این است که شما

از طریق امر به معروف و نهی از منکر به چنین هدفی برسید.» (۴)

محور جالب توجه دیگر در مجموعه بحثهایی که در این کتاب آمده است مراتب شناخت معروف و منکر است. دکتر بهشتی برای این شناخت مراحل برشمرده است: علی الاصول خیر و شر همه کس فهم و همه کس شناس است؛ هر چند که گاه دارای پیچیدگیهایی است که اندیشه‌ورزی بیشتر می‌طلبد و در خور ورزیدگان عالم و فکر و اندیشه است، و گاه در دایره شناساییهایی از زاویه دید امام صورت می‌گیرد: همو که چون مسئولیت رهبری جامعه را به عهده دارد در محاسبه جنبه‌های مثبت و منفی هر تصمیم باید از منظری عالمترا، مصالح عامه مسلمین را نیز در نظر گیرد. چنانچه ملاحظه خواهد شد، مباحث این کتاب مملو از برداشتهای اصولی، همه‌سونگر و نظام‌مندی است که در صدد پاسخ‌یابی به پرسشهای زمان ما از دین است.

لازم است درباره شکل و ترتیب مباحث این کتاب تذکر داده شود که این مجموعه شامل پانزده گفتار بوده که با وجود تلاش فراوان، بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید دکتر بهشتی تا زمان انتشار کتاب موفق به یافتن نوارهای پنج جلسه مفقود نشد. به همین دلیل برخی از جلسات ناقص می‌باشند. در عین حال، از آنجا که شیوه دکتر بهشتی بر این روال بوده است که معمولاً خلاصه مطالب جلسات پیشین را در ابتدای هر جلسه باز گوید، امید است که بدین واسطه فهم پیوسته مطالب ممکن باشد، چرا که با وجود این نقایص دریغمان آمد که تشنگان معرفت و جستجوگران حقیقت را بیش از این در انتظار نگه داریم؛ و در نتیجه این اثر را به صورتی که ملاحظه می‌کنید منتشر می‌سازیم.

باشد که در آینده امکان رفع این نواقص فراهم آید. ترتیب جلسات نیز با توجه به نوارهای موجود تنظیم گردیده و از همین رو، به عنوان نمونه، جلسه دهم این کتاب در اصل جلسه چهاردهم این سلسله مباحث بوده است. از همین فرصت استفاده می‌کنیم و از افرادی که احتمالاً نشانی از جلسات مفقوده در دست دارند تقاضا می‌کنیم ما را در تکمیل این اثر گرانقدر در چاپهای بعدی یاری کنند.

در پایان لازم است مراتب امتنان و قدردانی فراوان بنیاد را از تلاش در خور ستایشی که ویراستار محترم، جناب آقای مرودشتی، در انطباق، ویرایش و استخراج منابع متحمل شده‌اند اعلام نمایم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های
آیت الله شهید دکتر بهشتی

جلسه اول

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

آیاتی که مورد بحث و تفسیر قرار گرفته بود، این آیات از سوره آل عمران بودند:
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ أَلَا وَانْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۲) وَأَعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ
فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ
لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱۰۳) وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۱۰۴) وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا
مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ
وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ
(۱۰۶) وَأَمَّا الَّذِينَ أَبْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۰۷) تِلْكَ آيَاتُ
اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۸) وَاللَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹) كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ
أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰)

ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید و شاید پروا داشته باشید. نمیرید، مگر مسلمان. همگی به رشته و پیوند خدا پناه برید و پراکنده م باشید. به یاد نعمت خدا بر خودتان باشید، در آن لحظه از تاریخ که شما دشمنان یکدیگر بودید و خدا دلهای شما را به هم پیوست و مهربان کرد و در پرتو نعمتش برادر شدید. شما بر لب پرتگاهی از آتش و ژرفنای آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد. خدا آیات خود را این گونه برای شما آشکار و روشن می کند. باشد که، به راه آیید! از شما باید امت و جماعتی به وجود آید که دعوت به نیکی می کند؛ به کار شایسته و پسندیده وامی دارد، و از ناپسند باز. ایشان اند رستگاران. شما مثل آنها نباشید که پس از آنکه دلایل روشنگر خدا برایشان آمد باز متفرق و پراکنده و دچار اختلاف شدند. برای اینها شکنجه ای بزرگ هست. در آن روز که چهره های سفید می شوند و چهره های سیاه، اما سیه رویان [را نکوهش کنند که] آیا پس از آنکه ایمان آوردید باز به راه کفر رفتید؟ بنابراین، اینک بچشید عذاب را به کیفر آن کفری که می ورزیدید. اما روسفیدان، آنها در رحمت خدایند و جاودانه. ما آیات خدا را بر تو به حق فرا می خوانیم و خدا نمی خواهد به جهانیان ستمی کند. هرچه در آسمان و زمین است از آن اوست، و همه کار به سوی او باز گردانده می شود. شما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که برای خلق و مردم پدید آمده اید و بیرون آورده شده اید. به کارهای شایسته وامی دارید و از کارهای ناپسند باز می دارید و به خدا ایمان می ورزید. اگر اهل کتاب هم ایمان می آوردند برایشان بهتر بود. بعضی از آنها ایمان می آورند، اما بیشترشان تبه کاران اند.

همان طور که در بحثهای پیش عرض شد، خیلی مهم است که این آیات در روال خودشان فهمیده بشوند. اصراری هست که ما آیات را در آن مجموعه ای که در آن قرار دارد، و در آن روال خودش، بخوانیم و بفهمیم. زمینه آیات چیست؟ قرآن چه می گوید؟ چه می خواهد؟ با زحمات جانکاه و طاقت فرسایی که پیغمبر اکرم (ص) و تربیت شدگان نخستین نهضت اسلام در طول سالهای پررنج مگه تحمل کرده اند،

عده‌ای با حقایق اسلامی آشنا شده‌اند و خودشان را براساس معیارهایی که این آیین الهی عرضه می‌دارد ساخته‌اند. جماعتی نو، جماعتی که اگر ۲۰ سال و ۴۰ سال و ۵۰ سال هم از زندگی تک‌تک افرادش گذشته، این افراد گویی دوباره متولد شده‌اند و تولدی دوباره یافته‌اند. همه سنتها و عاداتها و شیوه‌ها و اعتقاداتها و گرایشهای قبلی را رها کرده‌اند و به سوی اسلام آمده‌اند. از خودپرستی فاصله گرفته‌اند و به خداپرستی نزدیک شده‌اند. خود را از هدف پرستی آزاد کرده‌اند و به راه تقوا و فضیلت نزدیک شده‌اند. خود را از قبیله پرستی و احساسات قبیله‌گی منفی خلاص کرده‌اند و به جماعت بشری و به انسانها، یکپارچه، به صورت خلق خدا، می‌نگرند. با یک چنین خودسازی ریشه‌دار، عده‌ای معدود به رهبری پیغمبر بزرگوار اسلام و با هدایت و روشنگری قرآن توانسته‌اند جامعه‌ای تازه با مختصات نو، در پهنه تاریخ به وجود بیاورند. مایلیم تعبیر «در پهنه تاریخ» در ذهن دوستان بماند، تا برسیم به آیه «کنتم خیر امه اُخرجت للناس». حال، یک چنین امت نوپا و نوظهوری، تازه می‌خواهد در آن ظلمتکده تاریخ و در آن ظلمتکده حجاز راه بیفتد، ولی گرفتار دشمنان تفرقه‌انداز می‌شود. دشمنانی که می‌خواهند همان چیزهای فراموش شده را دوباره زنده کنند. این امت، این جماعت، این فردها و قبیله‌ها و طایفه‌ها که به برکت توحید اسلامی، امت واحده‌ای شده و خداپرستی عمیق آنها را از آثار شوم شرکهای گوناگون خلاص کرده، اینک در معرض یک آسیب و خطر بزرگ است. آن آسیب و خطری که در این دو جلسه به تفصیل پیرامون آن سخن گفتیم، دوباره گرفتار شدن به اختلافات داخلی و زنده شدن چنددستگیها به شکلهای جدید است که موجودیت این جامعه نوپا را به خطر انداخته است. برای این قوم و امت، برای این جماعت، بدون شک جای نگرانی است و باید هوشیارشان کرد. باید به آنها در برابر عوامل تفرقه‌افکن مصونیت داد. باید به ایشان گفت: کجائید؟ کجائید؟! مگر یادتان رفته عامل به هم پیوستگی و نجات شما از تفرق و جدایی چه چیز بود؟ مگر فراموش کرده‌اید زیربنای امت شدن شما چه بود؟ شما اقوام بودید؟

اینک امت شده‌اید. قوم) یعنی خویشاوند (بودید و دایره همبستگیان از همبستگیهای خونی و قبیله‌گی فراتر نمی‌رفت. این رابطه اگر هم اوج می‌گرفت می‌شد همبستگیهای مدنی، یثربی، مکی. اگر باز هم اوج می‌گرفت می‌شد افتخارات عربی. اما یثربی بودن، مکی بودن، یمنی بودن، حجازی بودن، عربی بودن، اینها همه عناوینی بودند کم‌محتوا و توخالی. اینها عناوینی نبودند که به یک گروه هدف و مقصدی ببخشد. اینها هرگز نمی‌توانست جماعتی را امت) یعنی گروهی دارای هدف (کند؛ گروهی ریشه‌دار کند؛ گروهی زاینده کند تا ام باشد و مادر. هم امام داشته باشید و هم امام و رهبری که شما را به پیش برَد. جماعتی با چنین مختصات، نمی‌توانست بر محور قوم و خویشی و قبیله‌ای و حرکتهای قبیله‌ای، و بر محور وحدت زبان یا وحدت مرز و بوم و جغرافیا به وجود بیاید. اگر شما امت شدید، در پرتو حق بود. در پرتو داشتن یک شیوه زندگی، باهدفی که از خدا آغاز می‌شد و به خدا باز می‌گشت و می‌انجامید. آن عامل مؤثر در امت کردن شما، خدا و خدایی بودن بود. چرا دارید با اغوا و اضلال، با اغفال و فریب دشمن، بار دیگر دچار تفرق و اضلال می‌شوید؟ فراموش نکنید -) این بخشهای قرآن خیلی زنده است -) یادتان نرود، تنها کافی نبود که چند صباحی مسلمان شدید و نام اسلام و شناسنامه اسلام را در تاریخ به دست آوردید. این امر برای سعادت شما کافی نیست. «یا ایها الذین امنوا، اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون.» مهم این است که نمیرید مگر مسلمان. تا آخرین لحظه زندگی مسلم باشید و تسلیم حق و تسلیم خدا. مسلمان با تقوا، ابتغاء، رعایت جنبه خدا و آیین خدا را کردن، آن طور که باید و شاید - : «اتقوا الله حق تقاته» - این است عامل سعادت شما. تا وقتی این عامل سعادت را در اختیار دارید، تا وقتی که خودتان و پیوندتان با این عامل سعادت محکم است، سعادت‌مندید و وحدت دارید و یکپارچه هستید و از برکات و وحدت و یکپارچگی برخوردار. به محض اینکه این عامل متزلزل شد، آن برکات هم متزلزل خواهد شد. چه کسی به شما گفته با به دست آوردن شناسنامه اسلام و مسلمانی و وابستگی به اسلام و

پیغمبر، می توانید مسلمان بشوید؟ هر که گفته، دروغ گفته است؛ فریب است؛ اغفال است. «یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتنّ الا و انتم مسلمون.» خوب، اگر ما بخواهیم تا آخرین لحظه زندگی مسلمان باشیم و نمیریم مگر مسلمان، چه باید بکنیم؟ «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا!» همه بیایید در پرتو پیوستن به خدا، مثل دانه های پراکنده یک تسیح، به درون و پیرامون یک رشته قرار بگیرید. آن رشته چیست؟ حبل الله: رشته خدا، پیوند با خدا. خدا؛ نامش، خودش، تعلیمش، کتابش، پیامبرش، امامش، همه اش ... اما همه به نام خدا. حتی شخص محمد بن عبدالله به عنوان رسول الله ...

نقد عنوان «محمدیها» برای مسلمانان

خوب دقت کنید؛ آن هفته عرض کردم، مدتی ما با این نویسندگان غربی کلنجار می رفتیم که شما به غلط ما مسلمانها را Mohammedan، یعنی محمدیها و پیروان محمد، می خوانید. ما به محمد پیامبر احترام می گذاریم و او را دوست داریم؛ اما لقب تاریخی ما، بر حسب آنچه قرآن می خواهد، «مسلم» است. شما اشتباه می کنید که ما را به جای مسلمان، «محمدی» می نامید. خیلی فرق دارد! شما چون خودتان را مسیحی نامیده اید [ما را هم به آن قیاس کرده اید]. یعنی قطبتان و محورتان مسیح است - تا آنجا که مسیح می آید مقدم بر خدای آفریدگار مسیح می شود: اول می شود پسر خدا، کم کم می شود شریک خدا، کم کم می شود همتای خدا، بعد هم می شود ادغام در خدا؛ آن هم ادغام این طرفی، یعنی آن قدر که نام مسیح در شما هست، اما نام خدا در شما نیست. این انحراف شماست. بیخود کردید! پیغمبر ما و قرآن ما نمی خواست ما این طور باشیم. او نمی خواست ما محمدی باشیم. او می خواست ما خدایی باشیم؛ مسلم باشیم؛ تسلیم در برابر خدا. محمد برای ما چیست؟ رسول الله است. خیلی جالب است که قرآن تکیه دارد بر اینکه مسلمانها از دوره ای به بعد در تاریخ اسلام، دیگر «یا محمد» نگویند؛ بلکه بگویند «یا رسول الله». این نصّ قرآن است. بعضیها فکر می کنند

قرآن خواسته با این ترتیب برای پیغمبر یک تشریفات درست کند. یعنی چون صدا کردن «محمد بن عبدالله» معمولی بود و هر کس دیگری را با نام صدا می کرد، قرآن خواسته برای محمد تشریفات قائل بشود. فکر نمی کنم این توجیه چندان توجیه مطلوب و مرغوب و مناسبی با روح اسلام باشد. آیا فکر نمی کنید که قرآن می خواسته توجه به شخص ارزنده پیغمبر (ص) هم در پرتو توجه به خدا باشد؟ وقتی او را «رسول الله» صدا می کنی، «پیامبر خدا» صدا می کنی، همان وقت به چه کسی توجه داری؟ به الله؛ به خدا. آیا لااقل نمی شود فکر کرد که این مسأله یک عامل مهم در تشویق مسلمانها به این امر است؟ بنابراین، به آنها گفتیم شما هم اشتباه تاریخی مرتکب می شوید و هم با این تعبیرتان نسبت به مسلمانان، ما را از خودتان متنفر می کنید. مدتهاست که متفکران و نویسندگان اسلامی با این نویسندگان غربی شرق شناس و شرق شناسها درگیری دارند که آقا، بیخود ما را Mohammedan نگویند؛ به ما بگویند مسلم؛ مسلمان. این اواخر دیده می شود که این نفس گرم در آهن سرد آنها اثر کرده و خوشبختانه در بسیاری از مقالات و کتابها می بینیم که عده ای از آنها ما را همان مسلم و مسلمان و امثال اینها می نامند.

دو نوع پیغمبر / امام دوستی

ما باید همواره با پیوند خدا، که اسلام و تسلیم بودن در برابر اوست، زندگی کنیم؛ چون این، عامل وحدت ماست. پیامبر اکرم به عنوان رسول الله و علی (ع) به عنوان امیر المؤمنین و ولی الله با این عناوین در میان ما شناخته می شوند که عشق و گرایش ما به پیغمبر و امام حجاب پیوند ما با خدا نشود؛ بلکه کمکی به تقویت پیوند ما با خدا بشود. بحث همین جاست رفقا: پیغمبر دوستی و امام دوستی تو چگونه است؟ پیغمبر دوستی و امام دوستی حجاب و مانع، یا پیغمبر دوستی و امام دوستی راهنما و کمک؟ بحث اینجاست. من گمان نمی کنم هیچ مسلمانی پیدا بشود که بخواهد رابطه اش را با آورنده

قرآن و حامل وحی خدا) پیغمبر بزرگوار (ضعیف بداند. مگر چنین چیزی ممکن است؟! هر کس مسلمان است خود بخود باید رابطه اش با قرآن و آورنده قرآن نیرومند باشد. چنین کسی اگر معرفتش بالاتر رفته باشد و مفسران و دانایان قرآن را، آنها را که بعد از پیغمبر با روح قرآن آشنا هستند) یعنی امامان را (بشناسد، باید پیوندش با آنها هم قوی باشد. جای بحث نیست. پس بحث کجاست؟ بحث این است که پیغمبر دوستی و امام دوستی دو حالت دارد: یک پیغمبر دوستی و امام دوستی که تو را به خدا نزدیکتر می کند، و یک پیغمبر دوستی و امام دوستی که حجاب پیوست تو با خدا می شود و تو را از خدا دور می کند. اما مگر چنین چیزی ممکن است؟ بله. اگر پیغمبر را به عنوان پیغمبر خدا و آورنده دین خدا و کتاب خدا و اجرا کننده حکم خدا دوست داشته باشی، این دوستی تو را به خدا نزدیک می کند. اما اگر عاشق شکل و شمایل و هیكل و نام و افتخارات پیغمبر باشیم چطور؟ این هم ما را به خدا نزدیک می کند؟ تلاش پیغمبر و تلاش ائمه همین بود. چرا ائمه ما این قدر در دوران زندگی خود از دست کسانی که آنها را وارونه می شناختند ناراحت بودند؟ اما چه نوع وارونگی؟ آنها نمی فهمیدند رابطه با امام باید چگونه باشد؛ لذا ائمه رنج بردند و اظهار ناراحتی کردند. برای اینکه این کار ضد مقام امامت، ضد مقام رسالت، ضد مقام نبوت، ضد مقام ولایت و پرچم داری امت از آب در نیاید. پس این آیات می خواهد همین را بگوید: لا تَمُوتُنَّ الا و اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛ سعی کنید تا آخرین لحظه مسلم و تسلیم در برابر حق و خدا باشید. «و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا»؛ همه بیاید بر محور خدا جمع بشوید؛ بر او تکیه کنید؛ او را پناه قرار بدهید و دچار تفرق و جدایی نشوید. «واذکروا نعمه الله علیکم، اذ کنتم اعداءً فاللف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها؛ کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون». شما در آتش جنگهای داخلی و دشمن شاد کن می سوختید و خدا شما را در پرتو ایمان به خدا نجات داد. چرا یادتان رفته؟ چرا باز به تفرق و جدایی می گرایید؟ قرآن اینها را می گوید و بعد - عنایت بفرماید؛ این بخش

آغاز بحث زنده امر به معروف و نهی از منکر است - جلوگیری می کند. پس رها کنید این جداییها، این احساسات قومی و قبیله‌گی را؛ آن به هم پیوستگیهای کاذب را فراموش کنید. چه بشوید؟ «ولتکن منکم امهٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.» از شما انسانهای پراکنده و قبیله‌های پراکنده باید امتی به وجود آید دارای هدف و رهبری، با این مختصات: یدعون الی الخیر. وقتی در دنیا دعوت می کند، دعوتش به سوی نیکی باشد. وقتی قدرت پیدا می کند و می تواند فرمان بدهند: یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر. به کارهای شایسته فرمان می دهند. کارهای ناشایسته و نادرست را غدغن می کنند. چنین جماعتی است که رستگار و سعادت مند است: و اولئک هم المفلحون.

به شما دوستان عرض کردم که هر گاه قرآن را بدون توضیح ترجمه کنید خیلی معنی زنده و زنده کننده‌ای دارد. یک بار دیگر به این آیات توجه کنید. با گوش دل هم گوش بدهید. خودخواهیها، قوم و خویش بازیها، قبیله پرستیها، قومیتها، همه را کنار بگذارید! از شما (منکم)، از همین شما انسانهای دچار پراکندگی، با یک انقلاب و دگرگونی و تحولی ریشه دار و زیر و رو کننده، باید امتی و جماعتی به وجود آید. جماعتی با خصلت امت؛ یعنی هدف و رهبری داشتن. مختصات این امت چنین است: «یدعون الی الخیر»؛ دعوتش به نیکی است. و اگر این دعوت پیش رفت و آن را به قدرت رساند، فرمانروایی اش: «یأمرون بالمعروف»؛ فرمانروایی و فرمان دادنش به آنچه شایسته است. «و ینهون عن المنکر»؛ و وادار کردنش، مأموریتها ایجاد کردنش، غدغن کردن منکر و زشت و ناپسند است. (۵)

جلسه دوم

چه کسانی موظف به انجام امر به معروف و نهی از منکرند؟

به تفسیر و بحث پیرامون این آیه پرداخته بودیم: «ولتکن منکم اُمَّةٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر؛ و اولئک هم المفلحون» (۶). باید شما امت و جماعتی شوید که به نیکی و خیر دعوت می کنند و به معروف (شایسته و پسندیده) فرمان می دهند؛ و از منکر (ناشایسته و ناپسند) باز می دارند، و اینان اند رستگاران و سعادت‌مندان.

در هفته پیش این بحث مطرح شد که آیا این آیه مسلمانان را دعوت می کند که از میان ایشان گروهی و جماعتی با این مختصات (دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر) به وجود آید؟ آیا می گوید باید دسته‌ای از شما این کار را عهده‌دار شوند، یا می گوید جامعه شما و امت شما یکپارچه باید چنین جامعه و امتی باشد؟ علت اینکه بعضی از این آیه برداشت اول را داشته‌اند و دارند وجود کلمه «من» است: «ولتکن منکم اُمَّةٌ؛ از شما» جماعتی «این طور باشند؛ یعنی بعضی از شما. ولی گفتیم که «من» در اینجا برای تبیین، برای بیان، برای نشو و برای همان ابتدا است. یعنی از این ماده شما مردم باید چنین جماعتی پدید آید. شما باید سازندگان چنین جماعتی باشید. این تعبیر هم در زبان فاسی، هم در زبان عربی و هم در زبانهای دیگر برای معادل «من» فراوان است. بخصوص وقتی ما در قرآن آیات دیگری در این زمینه می بینیم که مطلب را روشن می کند، جای ابهام نمی ماند. وقتی دنبال همین آیات، با فاصله پنج آیه، می خوانیم: «کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»، می بینیم که از «من» خبری نیست. شما، همه، بهترین امت و جماعتی بوده‌اید که برای مردم از بطن و شکم زمان و زمانه بیرون داده شده‌اید و امر به معروف و نهی از منکر می کنید. اینجا دیگر نمی گوید «گروهی از شما؛ می گوید،» «کنتم»: همه شما. در ضمن آیاتی که قبلاً تفسیر کردیم حتماً دوستانی که بودند این آیه را به یاد دارند: «و کذلک جعلناکم اُمَّةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً.» این آیه در

آیات قبله، در سوره بقره (۷)، بود. ما آنچه‌ان شما را امت نمونه و جامعه نمونه ساختیم تا حجت و شهید و شاهد و گواه باشید بر مردم - بر همه مردم جهان. هر دو آیه یک مطلب را می‌گوید. جای کمترین تردیدی وجود ندارد که سه آیه «کنتم خیر امه اخرجت للناس»، «و کذلک جعلناکم امه وسطا» و «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر»، هر سه می‌خواهند یک معنی را برسانند. در این جای کمترین تردیدی نیست. بنابراین، یکی از مباحث آینده - که آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب عینی است یا واجب کفایی است و کیفیت اجرای آن چگونه است - با مطالب متعددی، از جمله با مطلب مذکور، ارتباط پیدا می‌کند. از این نظر، کسی فکر نکند که امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است. - نظرهای دیگر را بعداً بحث خواهیم کرد. «ولتکن منکم امه» می‌خواهد بگوید همه شما چنین امتی شوید. از شما باید چنین امتی به وجود بیاید که دعوت به خیر می‌کند؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. این تّمّه آن بحث «منکم» هفته پیش بود. - چون بعداً از من سؤالی‌هایی شد که نشان می‌داد این توضیح هنوز لازم است و جا دارد.

اینکه چگونه باید این امت امتی بشود با این رسالت، بحثی است که در پیش داریم. در آنجا ممکن است واجب کفایی پیش آید، اما نه به این عنوان «منکم»؛ چون این «منکم» کار را خیلی خراب می‌کند. ما بعداً خواهیم گفت [امر به معروف و نهی از منکر] واجب کفایی است، (یک تبیین لطیف ابتکاری است که خواهد آمد). آن بحثی که امشب وعده داده بودیم این بود: «ولتکن منکم امه»، باید از شما امتی به وجود آید با این مختصات: «یدعون الی الخیر»؛ دعوت به خیر می‌کند. «یأمرون بالمعروف»؛ فرمان می‌راند به معروف. «ینهون عن المنکر»؛ نهی می‌کند از منکر. برای اینکه خوب فهمیده شود که این آیه چه می‌گوید، باید شش کلمه را خوب بفهمیم: یکی «یدعون»، دعوت می‌کند؛ یکی «خیر» (الی الخیر)؛ یکی «امر» (یأمرون بالمعروف)؛ «نهی»؛ «معروف»؛ «منکر». خیر، معروف، منکر، دعوت، امر، نهی. این

کلمات باید کاملاً شناخته و شکافته بشود تا منظور از این آیه کاملاً برای ما روشن شود.

معنای (خیر)

«خیر» در زبان عربی از نظر لغت چند معنی دارد: نیکی، خوبی؛ نیک، خوب، به صورت صفت؛ خوبتر به صورت صفت تفضیلی؛ مال، ثروت.

«خیر» در قرآن کریم به معنی «بهتر» خیلی زیاد به کار رفته است. شاید نزدیک شصت بار در قرآن خیر به معنی «بهتر» به کار رفته است. برای نمونه، اجازه بدهید آیه‌ای را بخوانم تا دوستان قدری با زبان قرآن آشنا شوند. در آیه ۱۰۶ سوره بقره می‌خوانیم: «ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَّهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»؛ ما هر آیه و نشانه‌ای را که نسخ کنیم یا به دست فراموشی بسپاریم یا به عقب بیندازیم، بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم. اینجا معلوم است که خیر به معنی بهتر به کار رفته است. از این قبیل در آیات قرآن فراوان است و در نزدیک به شصت آیه خیر به این معنا به کار رفته است. مثلاً: «وَاللَّهُ خَيْرٌ الرَّزَاقِينَ»؛ خدا از همه روزی‌رسانها بهتر است - بهتر و بهترین؛ چون در زبان عربی برای بهتر و بهترین یک کلمه وجود دارد. خدا بهترین روزی‌رسانها است.

معنای دیگر خیر، خوب و خوبی است. خیر در قرآن فراوان در این معنا به کار رفته است. مثلاً آیه ۱۱۰ سوره بقره: «وَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»؛ نماز به پا دارید و زکات پردازید، هر کار نیکی که جلوتر برای خودتان بفرستید، در رستاخیز آن را پیش خدا خواهید یافت؛ خدا بر آنچه شما می‌کنید بیناست. خیر به معنی مال و ثروت هم در قرآن به کار رفته است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكِ لَكَشِيدٌ وَأَنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» (۸). انسان در برابر خدایش ناسپاس است و خودش هم خبر دارد و گواه این مطلب است، و او در دوستی خیر خیلی پروپا قرص و سختکوش و محکم است. در اینجا چه خیری مقصود

است؟ اینجا آهنگ آیات چه آهنگی است؟ آهنگ نکوهش است یا آهنگ ستایش و مدح است؟ نکوهش. خیر در این آیه باید به چه معنی باشد؟ اگر به معنی خوبی یا خوبتر بود درست در نمی‌آمد. نمی‌توان گفت، «او در زمینه خیر دوستی سختکوش است». خیر اینجا فقط می‌تواند به معنی مال و ثروت باشد: «و آن انسان در پول دوستی و ثروت دوستی و مال دوستی خیلی پروپا قرص و محکم و سختکوش است!» این را به عنوان انتقاد و سرزنش و نکوهش انسان می‌گوید. خیر به معنی مال در چندین آیه دیگر نیز به کار رفته است؛ از جمله: «و اِنِّیْ اَحْبَبْتُ حَبَّ الْخَیْرِ عَنِ ذِکْرِ رَبِّیْ» (۹)؛ دوستی مال سبب شد که من خدا را فراموش کنم.

أخیار (جمع خیر)، به معنی نیکان و برگزیدگان نیز در قرآن آمده است. خیرات، به معنی نیکیها نیز در قرآن آمده: «فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ» (۱۰)؛ در راه نیکیها با یکدیگر مسابقه بگذارید. «و لو شاء الله لَجَعَلْکُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّلٰکِنْ لَّیْلُوْکُمْ فِیْ مَا اٰتٰکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرَاتِ» (۱۱)؛ اگر خدا می‌خواست همه شما را یک جماعت و دارای یک راه و روش می‌کرد، اما او خواست تا شما را در راههای مختلف بیازماید. بنابراین، از این راههای گوناگون و امکانات گوناگون استفاده کنید و در راه خیرات و نیکیها با یکدیگر مسابقه بگذارید.

پس خیر در قرآن به معنی نیک، خوب، نیکتر، خوبتر، آدم خوب، مال و ثروت به کار رفته است. حالا بفرمایید ببینیم که در این آیه کریمه‌ای که مورد بحث ماست خیر به کدام یک از این معانی است: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ»؛ شما تبدیل شوید به امتی که به خیر دعوت می‌کند. اینجا خیر به معنی ثروت نمی‌تواند باشد. - البته عده‌ای از مسلمانها که مسابقه در ثروت می‌گذارند بدشان نمی‌آید که خیر در این آیه به معنی ثروت باشد، تا بگویند ما مطیع فرمان هستیم! خدا خودش به ما فرموده امتی باشیم که به مال و ثروت دعوت کنیم! پس خیر در آیه به معنی ثروت و مال نیست. اما به معنی نیکوتر چطور؟ «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ»؛ شما تبدیل به امتی شوید که به

آنچه بهتر است دعوت می کند. این می تواند معنی آیه باشد و به معنای آن می خورد، اما باتوجه به جمله های بعدی متوجه می شویم که زمینه، زمینه صفت تفضیلی و برتر نیست؛ چون بعدش می گوید: «یا مرون بالمعروف»، به معروف فرمان می دهند و در معنی معروف حتماً جنبه تفضیلی و برتری نیست. بنابراین، یک قرآن شناس می تواند با همین تحلیل پی ببرد که منظور از خیر در آیه همان معنی اول است: نیکی و نیک به صورت مطلق. در این صورت معنای آیه چنین می شود که «شما باید به جماعتی تبدیل شوید که به آنچه خوب است دعوت می کنند؛» دعوت کنندگان به خوب و خوبی. من با اینکه گهگاهی می خواهم بحث را ادامه بدهم، اما خیلی از یک بحث تحلیلی یکنواخت خوشم نمی آید. بهتر است کمی هم، تا آنجا که میسر است و در این شرایط می شود، تطبیق کنیم. بالاخره باید ببینیم خودمان چند مرده حلاجیم. امروز امت ما امتی است که می تواند بگوید من امتی هستم که سر چهار راه های جهان ایستاده ام و مردمی را که دارند در این رهگذر زندگی می روند، فرا خوانم و بگویم بیاید؛ ما شما را به این سمت دعوت می کنیم. آنها نیز وقتی نگاه می کنند می بینند، به! همه خیر و نیکی است. آیا ما می توانیم ادعا داشته باشیم که چنین امتی هستیم؟

برادران و خواهران عزیز، قرنها ما مسلمانان ناقص، - ما که در هیچ دوره ای مسلمان کامل نبوده ایم، حتی مسلمان هشتاد درصد هم نبوده ایم؛ در هیچ دوره ای! حتی دوره پیغمبر؛ حتی دوره علی علیه السلام؛ ولی همین مسلمانان نیمه مسلمان ناقص، قرنها - در دنیا چنین رسالتی را واقعاً ایفا کردیم. یعنی هوشمندان و روشن بینان دنیا وقتی به اطراف جهان نگاه می کردند و می خواستند ببینند آیا بر روی هم، زندگی معنوی و مادی، اجتماعی و علمی، مدنی و قضایی و سیاسی یک امت در دنیا می تواند به عنوان نشانی آنچه خوب است معرفی بشود یا نه، یک جامعه بیشتر نمی یافتند: جامعه اسلام. بردارید تاریخ گسترش اسلام را مطالعه کنید؛ نه آنچه به قلم مسلمانها نوشته شده، تا فکر کنید که اینها خواسته اند از خودشان تعریف کنند؛ بلکه آنچه عده ای از غیر مسلمانها

نوشته‌اند. همین جزوه کوچک «پیشرفت سریع اسلام» را که آن خانم ایتالیایی چندی قبل به انگلیسی نوشته و بعد به فارسی ترجمه شده بردارید مطالعه کنید. او می‌گوید مسلمانان و سربازان اسلام و مسلمین - که همه سربازند و همه مبلغ - پیروزی به باله‌اشان بسته شده بود. هر جا می‌رفتند قبلاً آنجا در برابرشان راه گشوده بود. چرا؟ چون توده‌های خلقهای مردم سرزمینهای دیگر شنیده بودند که اینها هر چند خوشونتها و گاهی بزن‌بکشها و بگیربندهایی هم دارند، اسرای جنگی هم می‌گیرند و غنیمت هم می‌برند، اما با تمام این احوال از حکومتهای فاسد محلیشان به مراتب بهترند. وقتی آنها را مقایسه کنید می‌بینید اینها حاملان خیرند؛ حاملان عدل‌اند؛ آورندگان زندگی بهترند. مسلمین به عنوان دارندگان و آورندگان زندگی بهتر، زندگی خوب، به نسبت آنچه مردم دیگر داشتند، شناخته می‌شدند. در همین ایران: پیشرفت اسلام در ایران تا چند درصد می‌تواند به شمشیر برنده و جنگاوری سربازان و فرماندهی با لیاقت فرماندهان لایق سپاه اسلام مربوط باشد؟ در آن حدی که اسپهبدان و سپهسالاران یزدگرد و امثال او می‌خواستند جلو این نهضت را بگیرند. در حد از میان برداشتن مانع. و گرنه آنچه اسلام را در این سرزمین خانگی کرد، آیا شمشیر و نیزه و تیر و کمان سپاهیان اسلام بود؟ آیا تندی و تجاوز برخی از افراد سپاه اسلام بود؟ آیا آتش‌سوزیهای نابجای احتمالی برخی از سپاهیان اسلام بود؟ آیا اینها می‌تواند اسلام را در یک جا خانگی کند؟ نه! چه چیز می‌تواند اسلام را یک جایی خانگی کند؟ اینکه آدرس خیر باشد؛ نشانی خیر باشد؛ آورنده خیر و صلاح باشد. اینکه وقتی همین ایرانی مسلمان می‌دید اگر به فکرش خطور می‌کرد که بخواهد یزدگرد را ببیند، جزو آن آرزوهای محال بود. باید از هزار در و دربند می‌گذشت؛ آن هم سجده‌کنان و بر خاک افتان، تا در برابر یزدگرد ظاهر می‌شد. حالا همین شخص می‌رفت مدینه. همین عمر را، - همین عمر که تندیها و برخی از کارهایش به عنوان کارهای نامناسب برای جانشین پیامبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه، مورد انتقاد و خرده‌گیری بجا واقع می‌شود - می‌دید؛ می‌دید

که فرماندار این سرزمین وسیع و پهناور، مثل یک مرد معمولی با یک پیراهن معمولی، با یک لباس معمولی، بدون تشریفات، بدون در و دربند، گوشش آماده است برای اینکه همین آقا برود تنگ گوشش شکایت کند. دید عجیب! واقعاً دوست داشتنی است. از شما می‌پرسم، همین امروز... حالا چرا بروم آن بالا بالاها و سر آن مسائلی که دوردست است. همین شما امروز اگر با یک مسئولی، خواه مسئول اداره بخش، یا یک کار محلی، یا یک عالم دینی، روبرو شوید و ببینید تماس گرفتن به او کار آسان و راحت و بی‌تکلفی است و می‌شود با او نشست، برخاست، حرف زد و برای اینکه آدم چهار کلمه با او حرف بزند لازم نیست که چند سال آداب و القاب یاد بگیرد، مبادا یک لقبی را نابجا به کار ببرد مثلاً به جای اینکه بگوید «عرض می‌کنم»، بگوید «عرض می‌کنیم»، یا به جای «فرمودید»، بگوید «عرض کردید»، - خیلی ساده بگوید «گفتم؛ گفتمی...» چقدر برای شما دلنشین است و جاذبه دارد!

شما همین حالا وقتی می‌شنوید که زمامداران و رهبران فکری و سیاسی و اجتماعی برخی از جامعه‌های غیر اسلامی در میان مردم‌اند، با مردم‌اند، مثل مردم زندگی می‌کنند، چقدر برای شما جاذبه دارد؟ اما وقتی ببینید که در جامعه‌های اسلامی کمتر رهبری را می‌توانید پیدا کنید که یک‌دهم او هم کم‌تکلفی داشته باشد و ارتباط گرفتن با او ساده، آسان و معمولی و بدون به کار بردن جمله‌ها و کلمات و تشریفات و آداب و القاب باشد، برای شما چندان آور می‌شود. هر کس، در هر مقامی، در جامعه اسلامی، اسیر القاب و آداب و تشریفات باشد، دور از اسلام است. اگر ما با صراحت لااقل از خودمان انتقاد می‌کردیم... می‌گوییم آقا لااقل برای خودمان القاب درست نکنیم تا مسابقه القاب شروع بشود. مقامات روحانی یک جور، مقامات غیر روحانی یک جور. اقلاً من عالم دینی دیگر اسیر القاب نباشم. وای به اینکه یک منبری در مجلسی که یک مرجعی حضور دارد بالای منبر برود و اولاً دعا نکند، یا اگر هم دعا کرد «حضرت آیت الله العظمی» نگوید! اگر کلمه «عظمی» افتاد دیگر هیچ! این چیست؟ کجای این به

اسلام می خورد؟ خوب، وقتی من عالم دینی اسیر آیت الله و آیت الله العظمی باشم، دیگر می توانم رهبر مبارزه با تشریفات در قشرها و گروههای دیگر بشوم؟ - می گویند یک مرد صالحی از یک دکان قصابی در محل گوشت می خرید. این مرد در خانه اش یک گربه داشت. وقتی به دکان قصابی می رفت تا گوشت بخرد، مرد قصاب که آن آقا را دوست داشت، علاوه بر پنج سیر گوشتی که به او می داد، کمی هم آشغال گوشت جمع می کرد و می گفت برای گربه آقا. یک روزی آن مرد آمد گوشت بخرد، دید قصاب مرتکب یک خلاف شد. به حکم وظیفه لازم می دانست که با خلاف او مبارزه کند و به او تذکر بدهد. ناگهان یاد گربه اش افتاد. پیش خود گفت اگر من به قصاب بگویم این کار را نکن حتماً اولاً گوشت خوب به من نمی دهد؛ در ثانی، اگر هم گوشت بدهد دیگر آن آشغال گوشت را برای گربه ام نمی دهد. او چون مرد خودساخته ای بود آن روز گوشت نخريد و به خانه رفت. گربه را از خانه بیرون کرد و خود را از این تعهد آزاد کرد. برگشت و به دکان قصابی آمد و گفت پنج سیر گوشت بده؛ در ضمن گفت، آقای قصاب باشی، فلان کاری که تو کردی درست نیست. قصاب ابرو در هم کشید و گوشت را به آقا داد و گفت امروز از آن آشغال گوشتها که هر روز می دادم خبری نیست؛ گربه ات از این به بعد بی غذا می ماند. مرد گفت اشتباه می کنی بنده خدا! من اول به خانه رفتم و گربه را از خانه بیرون کردم، بعد آمدم به تو انتقاد و خرده گیری کردم. آقای من! من و تو باید اقلأً گربه را از همان اول بیرون کنیم. اگر قرار شد که بتوانند من را با آداب و القاب و احترامات... آن کوچولو که آن شب اینجا بود و باز هم بیخبر از وارد شدن من بود، وقتی من وارد شدم گفت صلوات ختم کنید! یکی از دوستان هم چیزی به او گفت. من او را صدا کردم و گفتم بیا اینجا کوچولو جان بینم! به او گفتم صلوات ختم کردن چیز خوبی است... آنچه به او گفتم این بود که صلوات برای احترام به پیغمبر و خاندان و پاکان از خاندان پیغمبر است، نه برای احترام به من. خواستیم این احترام برای خود پیغمبر و خاندان و پاکان خاندانش

محفوظ بماند. اگر قرار باشد که بنده را بتوانند با یک صلوات ختم کردن، و نکردن، اسیر کنند... اگر مطابق میل رفتار کنم، هر جایی بروم برایم صلوات ختم می کنند؛ ولی اگر یک خرده خلاف میل، حقپایی کردم و مردم پایی نکردم، جیره صلواتم را قطع کنند، آن وقت دیگر من به درد کار نمی خورم.

زمانی در منطقه ای مسئولیتی بزرگ را بر عهده داشتم و راهی را که باید بروم می رفتم. برخی از کارگردانان آنجا اطلاع دادند که به فلانی بگویید ما همه جور احترامات برای شما قائل هستیم؛ اسم شما را بی وضو نمی بریم؛ چنین می کنیم، چنان می کنیم؛ اما شما چرا چنین می کنید و اصلاً رعایت نمی کنید که آخر ما هم اینجا هستیم؟ گفتم از قول من به این آقایان سلام برسانید و بگویید که من خودم را این جوری بار آورده ام که برای من چه با آداب و القاب سخن بگویید و چه بی آداب و القاب... نمی گویم هیچ برایم فرق نمی کند؛ مدعی چنین ملکه ای نیستم؛ فرق می کند، اما اسیرش نیستیم. شاید خوشم بیاید که با من با احترام و با آداب و القاب سخن بگویید، اما این خوش آمدن لااقل مرا اسیر نکرده است. این قدر توانستم خودم را بسازم که اسیر این القاب نباشم. اینها خیال می کردند... چون معمولاً گاهی در نامه هاشان خیلی القاب برای من به کار می بردند و فکر می کردند لابد دیگر طبق معمول این را با این القاب می خریم - چه مفت و ارزان! حیف نیست عالم دین اسیر القاب باشد؟ این تازه یک بند نازک است.

بندهای آهنین داریم! آنها چه؟ جامعه ما باید در وارستگی، سادگی روابط مردم با بزرگترهای جامعه، آدرس و نشانی باشد. می خواهید نشانی به شما بدهیم که کجا رابطه بین توده ها و مردم و رهبران و اداره کنندگان، رهبران فکری و سیاسی اجتماع، ساده و طبیعی و آدم واره است؟ بیاید دستتان را بگیریم و شما را به جامعه اسلامی ببریم. آیا روزی جامعه ما چنین آدرسی بود یا نبود؟ جامعه اسلامی و امت اسلامی بر سر چهار راه زندگی دنیا مدتها می توانست، به نسبت، ادعا کند که من آن امتی هستم که هر گوشه دنیا بخواهند برای زندگی براساس خیر مثل بزنند به من مثل می زنند؛ چشمهای

روشن بینان و آرزومندان صلاح و اصلاح و خیر جهان به سوی ما دوخته است. روزی می توانست چنین ادعایی بکند با تمام عیبهایش. ما خیلی عیب داشتیم، ولی با تمام این عیبه‌ها در چنین جایگاهی در دنیا قرار داشتیم. کجا باید معلومات و تکامل علمی را یاد گرفت؟ به کدام مدرسه عالی برای آگاهی از بالاترین معلومات روز باید رفت؟ به مدارس عالی سرزمین اسلام. این تاریخ علم است. این تاریخ را که ما نوشته‌ایم. این تاریخ علم را پی‌یر روسو نوشته؛ آن دیگری تاریخ علوم نوشته؛ ویل دورانت ۱ ریخ تمدن، ۳ تاریخ تمدن نوشته؛ بردارید مطالعه کنید. بیند در طول چند قرن مدارس ما آدرس خیر علم بود. مگر علم خیر نیست. ما هم می توانستیم بگوییم بر فراز یک بلندی، مشرف به راههای گیتی و جهان ایستاده‌ایم؛ همه مردم دنیا را دعوت می کنیم که به سمت علم بیایید. امروز چه؟ پنجاه سال پیش چه؟ صد سال پیش چه؟ دوست سال پیش چه؟ سیصد سال پیش چه؟ چهارصد سال پیش چه؟ پانصد سال پیش چه؟ متأسفانه چند قرن است آهنگ انحطاط داریم؛ آهنگی بس خطرناک، بس آزاردهنده. الان هم که اینجا نشسته‌ایم اگر یکی از دوستان پرسد، «من برای تحصیل در فلان رشته فنی، در فلان رشته پزشکی، داروسازی، در فلان رشته علوم مربوط به نفس و روان (روانشناسیهای مختلف)، در فلان رشته اجتماعی و اقتصادی، می خواهم درس بخوانم؛ کجا بروم که از همه جا بهتر باشد؟» آیا یک دانشگاه در سرزمین اسلام نشان دارید که به او آدرس بدهید و بگویید به آنجا برو و من تو را به سمت خیر فرستاده‌ام؟ وای بر ما! با پیشرفتی که ممکن بود اینکه می گویم «ممکن بود»، چون بحمدالله امید آن هست که گروههای بیدار شده امت اسلام این راه را بر بیگانگان ببندند مؤسسات شرق شناسی و اسلام شناسی و شیعه شناسی دیگران و بیگانگان در زمینه شناخت اسلام، شرع و تشیع داشته باشند، به راستی مدتی برای ما این نگرانی پیش آمده بود که نکند چند صباحی دیگر که بگذرد، اگر جوانی پرسید فلانی، اگر من بخواهم به جایی بروم که سیستماتیک و منظم و شسته و رفته و جاندار و روحدار و به درد بخور و نتیجه‌ده، درباره

اسلام یا تشیع درس بخوانم و مطالعه بکنم، آن وقت ما ناچار شویم آدرس آن مدارس را به او بدهیم. این برای ما خیلی خفت آور بود. یکی دو سال قبل شنیدم چند جوان ژاپنی که در کشور خودشان در رشته‌های شرق‌شناسی و دین‌شناسی کار می‌کردند، برای تحصیل در این زمینه‌ها به ایران آمدند و به قم معرفی شدند و حتی در برخی از مؤسسات به نسبت شکلدار قم شروع به تحصیل کردند، اما بیش از مدت کوتاهی نتوانستند بمانند و رها کردند و رفتند. یعنی ما حتی الان عرضه نگهداری جوانهایی را که از جامعه‌های دیگر برای تحصیلات درباره علوم اسلامی و شیعی به جامعه ما می‌آیند نداریم.

آیا ما دیگر امتی هستیم که سرفراز باشیم و بتوانیم سر بلند کنیم و بگوییم داعی به خیریم؟ «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر»؛ به امت و جماعتی تبدیل شوید که دعوت کننده به خیر است. حال که معنای «خیر» معلوم شد به سراغ «دعوت» برویم.

معنای (دعوت به خیر)

دعوت به خیر یعنی چه؟ آیا دعوت به خیر به این صورت است که مثل آدمهای خودستا دائماً کاغذ برداریم، قلم به دست بگیریم، منبر برویم، سخنرانی کنیم، نشسته یا ایستاده یا بالای منبر یا پشت میز خطابه و تریبون، بگوییم این ما هستیم که دارندگان این امتیازات هستیم، و شروع کنیم مفاخری را بشماریم که یا اصلاً وجود ندارد و وجود نداشته و یک مشت خیال و ادعاست، یا اینکه اگر هم وجود داشته از قبیل من آنم که رستم بود پهلوان است؟ یعنی بگوییم یک وقتی در جامعه ما چنین افتخاراتی بوده، اما حالا خبری نیست. آیا منظور از دعوت به خیر این است؟ این که مشمژکننده است! یعنی واقعاً اسلام گفته آهای مسلمانها، آهای اوس و خزرجی که مسابقه در افتخارات قومی را شروع کردید و می‌خواهید از این راه دو مرتبه کینه‌های دیرینه را زنده کنید، رها کنید؛ امتی باشید دعوت به خیر کنید. یعنی به جای آن اشعار حماسی و

حماسه‌سراییهایی که در زمینه افتخارات قومی و نیاکانی داشتید، حالا بیایید حماسه درباره اسلام، قرآن، پیغمبر، علی بگویید؟ آیا منظور از دعوت به خیر این است؟ یا آن است که امام، علیه السلام، به شیعه می‌گوید: «و کونوا دعاة الناس الی انفسکم بغیر السننکم»؛ مردم را به خویشتن و راه خویشتن دعوت کنید با غیر زبانتان؟

«و کذلک جعلناکم امةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس»؛ جامعه نمونه شوید تا هر انسان منصف جستجوگر در دنیا مبلغ شما بشود. در این صورت دیگر احتیاجی به اینکه شما برای بیگانه مبلغ داشته باشید وجود ندارد. در این دنیا یک جامعه کوچک نمونه اسلامی ساختن بهترین تبلیغ است؛ چه برای داخل و چه برای خارج. چون همه ما از بس حرف زدیم و حرف شنیدیم و خوانده‌ایم...

دنیا در پی یافتن راههای عملی برای بهتر زیستن است، نه راههای ادعایی. نسل جوان خودمان هم همین‌طور. هر جا، به هر مقدار، عمل به معیارهای اسلامی سراغ داشته باشد دیگر هیچ احتیاجی به تبلیغ نیست؛ خود بخود دل و جان و فکر و ایمان او آنجاست.

دیروز با دوستی پیرامون درس تعلیمات دینی در مدارس صحبت می‌کردیم. این دوست ما خودش دبیر یکی از رشته‌های علوم بوده و حالا هم کمی تدریس می‌کند و در تهیه کتابهای علوم به عنوان یک صاحب‌نظر همکاری دارد. این مرد سالخورده آذربایجانی که مربوط به نسل امروز نیست، جمله‌ای گفت. این جمله را مکرر خود ما هم گفته‌ایم و از دیگران شنیده‌ایم، اما چون بیان آن تازه است آن را برای شما نقل می‌کنم نه اینکه چون این جمله تازگی دارد. این رویداد، تازه است. می‌خواهم عرض کنم که این فکر هنوز در جامعه تر و تازه است. گفت فلانی، واقعه‌اش این است که آن تعلیمات دینی که هدفش صرفاً مبارزه با کمونیسم و توجیه‌کننده وضع موجود باشد صنّار نمی‌ارزد. چه خوب می‌گفت! کجای کاری؟ مطمئن باش آن تعلیمات دینی و تبلیغات دینی که صرفاً آهنگش کوبیدن کمونیسم باشد به دلها نخواهد نشست. کاری کن که در پرتو اسلام زندگی انسانیت و اسلامیت و بهتر و یکتاپرستانه‌تر و با عدل و داد

همراه‌تر در برابر دیدگان جوان جستجوگر بنهیم؛ والا هر قدر بر گوش او بخوانیم، او یک خبر در روزنامه می‌خواند، یک تصویر در روزنامه می‌بیند، یک گزارش در تلویزیون می‌بیند، یک فیلم در فلان جا می‌بیند، از زندگی دیگران و وضع دیگران و شکل کار دیگران مطلع می‌شود و دلش در خانه دیگران است، هر چند تنش در سرزمین ایران باشد. چرا با واقعیات شوخی می‌کنیم؟ چرا نمی‌خواهیم لمس کنیم که دعوت به خیر در اسلام، شاید ده درصد هم به زبان نبود، و شاید بیش از نود درصدش به عمل بود؟

تاریخ مسلمان شدن این سرزمین آندونزی را بردارید مطالعه کنید. این سرزمینی که امروز نزدیک به صد میلیون مسلمان در آن هست چگونه مسلمان شد؟ واعظ به آنجا رفت؟ مبلغ به آنجا رفت؟ یکی دو هفته پیش یک جوانی به منزل ما آمد:

- سلام علیکم!

- و علیکم السلام.

- (با یک هیکل حق به جانب: بنده فلانی هستم؛ مبلغ اسلامی در آمریکا.

- خوب بفرمایید آقا؛ چه درسهایی خوانده‌اید؟

- هیچی؛ دو سه سال بعد از دیپلم یک خرده از این ادبیات عربی... یک چیزهایی

خواندم؛ به اندازه یک مبلغ. (این قدر مبلغ را یک دستی می‌گرفت که می‌گفت به اندازه

یک مبلغ چیز یاد گرفتم!)

- خوب، دیگر چی؟ ...

اگر این مطالب را در مجالس نقل می‌کنم برای این است که رفقای نزدیک به من

می‌دانند که من خودم را در دسترس انتقاد شخصی از خودم، انتقاد به عمل خودم، به

زندگی خودم، به کار خودم قرار داده‌ام. پس حق دارم که اینها را با شما دوستان مطرح

کنم. وقتی نسبت به خودم اجازه می‌دهم - اجازه می‌دهم چیست، اصلاً دعوت می‌کنم

- میل دارم انتقاد بشود، بنابراین حق دارم از قشرمان هم انتقاد کنم.

به او گفتم آقا، خوب، از نظر خودسازیه‌ها و اینها چه؟ باید اسلام بیشتر در عمل شما آنجا مجسم باشد. (از روی شوخی) اما از آن شوخیهایی که گاهی از دل برمی‌خیزد) گفت: اسلام اگر برای همه چیز خوبی نیست، برای ما که بحمدالله چیز خوبی است؛ پلو و مرغ و خورش و اینها همیشه روبراه است. بعد دست کرد از جیبش نوشته‌ای به انگلیسی درآورد که ترجمه ادعایی بود اینکه می‌گویم «ادعایی» به این دلیل است که اصل مدرک نبود تا ببینیم چه اندازه صحیح است. ترجمه ادعایی نوشته‌ای بود که از یکی از علمای برجسته و بنام گرفته بود. نوشته بود «چون جناب ثقة الاسلام...» ثقة الاسلام! یعنی کسی که امین اسلام است! - «سبط مرحوم فلان، برای تبلیغ عازم آمریکا هستند، به مؤمنین توصیه می‌شود که از وجود ایشان استفاده کنند و از تبلیغات ایشان بهره ببرند.» این نوشته را داده بود به دارالترجمه دادگستری ترجمه رسمی کرده بودند و آن را در جیبش گذاشته بود. من نمی‌دانم که این تا چه حد صحیح بود و آیا واقعاً از آن آقا بود یا نه، ولی واقعاً متأثر شدم. بفهمی - نفهمی، در حدی که در برخورد اول می‌شود ظرفیت اثر یک مطلب را در یک فرد تشخیص داد، به او حالی کردیم که تو اقلان خانه من اشتباهی آمده‌ای؛ بیخودی اینجا آمدی. گفت من را راهنمایی کنید. گفتم دو راهنمایی به شما می‌کنم: یکی اینکه شما از خودتان درباره اسلام یک کلمه هم حرف نزنید. فقط حق داری اگر برخی از نوشته‌های افراد صاحب‌نظر را به فارسی می‌فهمی به انگلیسی بیان کنی. دوم اینکه سعی کن آنجا سوژه روزنامه‌های یهودی ضد اسلام نشوی؛ - چون هیکل خیلی خوبی برای سوژه روزنامه‌های ضد اسلام آنجا بود! بعد گفت که بله آقا، من قم بودم؛ طلاب جوان خیلی با علاقه پیش من می‌آمدند و خیلی خوشحال بودند. گفتم خدا آنها را هدایت کند! با این جمله مطلب را تمام کردیم. - مثل اینکه بعضی از دوستان حاضرمان هم آن شب تشریف داشتند. اسلامی که این جور بخواهد تبلیغ بشود، شما اقلان برای تبلیغش پول ندهید؛ مایه نگذارید؛ حمایت نکنید؛ تشویق نکنید؛ احترام نگذارید؛ ارج ننهید. اینها تبلیغ اسلام نیست. تبلیغ

اسلام راهش این است که اقلأ خود این آقا که پا می شود به آنجا می رود نمونه عملی زندگی اسلامی باشد. راست باشد؛ درست باشد؛ با آگاهی حرف بزند؛ از روی ناآگاهی سخنی نگوید - نه درباره اسلام، نه درباره مکتبها و ادیان دیگر -؛ دغلی نکند؛ دکانداری نکند؛ بهره کشی نکند؛ با دیگران با رفتاری متناسب با اخلاق اسلامی رفتار کند. این است تبلیغ اسلام! در سرزمین آندونزی نه از این قبیل مبلغین و نه حتی از آن مبلغین زبردست، هیچ کس نرفت. چند تا مسلمانی که در رفتار و اخلاق و کارشان جذبه های یدعون الی الخیر دیده می شد رفتند و... یدعون الی الخیر خلاصه می شود در این جمله: امتی باشید که وقتی به دیگران می گوئید بیاید مسلمان شوید، بیاید به اسلام و امت اسلامی پیوندید، خود بخود، بدون تفسیر و توضیح شما، معنایش این باشد که بیاید به سوی خیر؛ حی علی خیر العمل؛ حی علی خیر الحیوة. خود بخود تفسیر هم نخواهد؛ توضیح هم نخواهد.

ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر: تبدیل شوید به امتی که دعوت کننده هستید، صدایتان بلند است، بانگتان در دنیا بلند است، بانگی که مردم را دعوت به خیر می کند، اما نه به این صورت که ادعا کند ما خیر هستیم یا آیین ما راه خیر است و آیین برتر است. این القاب را نمی خواهد. همین قدر که بگوئید به سوی ما بیاید، وقتی مردم چشمشان را باز می کنند و شما را می بینند، می فهمند که آنها را دعوت به خیر کرده اید. این آن چیزی است که ما از این جمله اول از آیه کریمه می فهمیم. دو جمله بعد باید با هم مورد بحث قرار بگیرد (یا مرون بالمعروف و ینهون عن المنکر). دوستانی که اهل مطالعه باشند می توانند برای جلسه آینده پیرامون این چهار کلمه (معروف، منکر، امر و نهی) مطالعه بفرمایند.

نمی دانم که آیا ما می توانیم این چهار مطلب را در یک جلسه معنا کنیم یا چون بحث امر و نهی احتیاج به تفصیل بیشتری دارد ناچار می شویم بیش از یک جلسه به آن پردازیم.

«کنتم خیر امة اخرجت للناس، تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله» (۱۲)؛ شما بهترین جامعه‌ای بوده‌اید که برای بشریت بیرون داده شده‌اید. به کارهای شایسته فرمان می‌دهید و از کارهای ناشایست ممانعت می‌کنید و به خدا ایمان می‌آورید.

در مجموعه آیاتی که مورد بحث و تفسیر ما بود، در همین مجموعه سه نوبت از امر به معروف و نهی از منکر و مسابقه در راه نیکوها و توجه به نیکی یاد شده است. آیه‌ای که در آغاز بحث تفسیرمان بود این آیه بود: به خیر فرمان می‌دهند؛ از آنچه ناشایست است جلوگیری می‌کنند، و تنها اینها هستند که سعادت‌مندند. باز در نوبت سوم، در این آیات از آن گروه از اهل کتاب یاد می‌کند که به امر به معروف و نهی از منکر و خیرات و نیکوها توجه دارند. «لیسوا سِوَاءَ مَنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ. يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يُأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ أُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ.» (۱۳) همه اهل کتاب (همه یهود و نصاری) یک جور نیستند. برخی از آنها مردمی هستند که قائم‌اند، ایستاده‌اند، رستخیز دارند، آیات خدا را در آن لحظات تاریک شب می‌خوانند و بر درگاه پروردگار سجده می‌گزارند. به خدا ایمان دارند، به روز بازپسین ایمان دارند، به معروف و شایسته فرمان می‌دهند، با منکر و ناپسند و ناشایست درگیری دارند و در راه خیرات و نیکوها به مسابقه و مسارعه و اعمال سرعت هر چه بیشتر می‌پردازند. اینها از شایستگان‌اند. آیات متعدد دیگری نیز در قرآن هست که عموماً به شکلی از امر به معروف و نهی از منکر یاد می‌کند. برای اینکه معنی معروف و منکر و امر و نهی، که موضوع بحث این شبهاست، بهتر روشن بشود، مناسب می‌دانم آیات مذکور را بخوانم. یک نکته قابل

ملاحظه این است که مسأله امر به معروف و نهی از منکر حتی قبل از به وجود آمدن جامعه اسلامی به قدرت رسیده در مدینه، در تعالیم اسلام آمده است؛ یعنی آن وقتی که پیغمبر و مسلمانها هنوز در مکه بودند. در سوره اعراف آیه ۱۵۷ از زبندگان قوم موسی یاد می‌کند که با او به میقات رفتند؛ در آنجا برای خودشان در راه خدا دعا می‌کنند و از پروردگار پاسخی می‌گیرند. پاسخ پروردگار این است: عذاب من (سختیها و شکنجه‌ها از جانب من) به کسانی می‌رسد که من آنها را شایسته این عذاب و مستحق عذاب بدانم، و رحمت همه جا را فرا گرفته است. بنابراین، رحمت خود را مقرر خواهم داشت برای: «الَّذِينَ يَتَّقُونَ و يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ. الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ، يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْإِغْلَالَاتِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ؛ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.» آنها که پیروی خواهند کرد از پیامبری که از اهل کتاب نبوده؛ همان پیامبری که از او در تورات و انجیلی که نزد ایشان است یاد شده و نامش را در آن نوشته می‌یابند. پیامبری که آنها را به آنچه شایسته است فرمان می‌دهد و از آنچه ناشایسته است باز می‌دارد. پاکیزه‌ها را برایشان حلال اعلام می‌کند و پلیدها را بر آنها حرام اعلام می‌کند. بار سنگینی را که بر دوش آنهاست از دوششان برمی‌دارد و غلها و بندهایی را که بر آنها زده شده از آنها باز می‌کند. کسانی که به چنین پیامبری ایمان بیاورند و او را یاری کنند و حامی او باشند و دنبال نور و روشنی که به او نازل شده باشند، برآستی رستگارند.

از امر به معروف و نهی از منکر در کنار حلال اعلام کردن طیبات (چیزهای پاک و پاکیزه) و حرام شناختن خبائث (چیزهای پلید) یاد می‌کند. آزاد کردن انسانها از بارهای سنگینی که جسم و جانشان را تحت فشار قرار داده. آزاد کردن انسانها از غلها و بندهایی که بر گردن و دست و پایشان آویخته. آمدن نور و روشنی و روشنگری برای

زدودن ظلمات و تاریکیهایی که بر سر راه بشر قرار گرفته. - خواهش می کنم روی تک تک این جملات دقت کنید، چون بعداً هنگام نتیجه گیری نهایی با آنها کار داریم. از رسالت پیغمبر قبل از آمدن او با این خصلتها یاد می شود: پیامبری از جانب خدا مردم را به معروف و شایسته دعوت می کند، از منکر باز می دارد، پاکیزه ها و خوبها را حلال اعلام می کند، پلیدها و بدها را حرام اعلام می کند، بارهای سنگین بر دوش بشریت را از دوششان پایین می نهد، غلها و زنجیرها و بندها را از او برمی دارد و نور و روشنی و روشنگری با خود می آورد. خوب، اگر امروز در دنیا چنین پیغمبری با همین خصلتها ظهور کند، کسانی که او را با این مختصات می شناسند، اگر مزاج بیمار، منحرف و تباه شده نداشته باشند، خود بخود به دنبال او می روند. (فالدین آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذی أنزل معه اولئک هم المفلحون). مردم خود بخود دنبال چنین پیامبری می روند و خود بخود آنها هم رستگارند.

آیه ۱۶۴ از همین سوره [اعراف]، از گذشته (از قبل اسلام) از میان بنی اسرائیل می گوید: مردمی بودند تبهکار، متجاوز به حریم و حدود خدا. جالب است که در میان آنها گروهی بودند که آرام نمی نشستند، بلکه با این بدکاری و تجاوزگری درافتاده بودند. «و اذ قالت أمه منهن لم تعظون قوماً الله مهلكهم أو معذبهم عذاباً شديداً؛ قالوا معذرةً الى ربكم و لعلهم يتقون فلما نسوا ما ذكروا به انجينا الذين ينهون عن السوء و أخذنا الذين ظلموا بعذاب بئس بما كانوا يفسقون.» (۱۴) دسته ای از مصلحت اندیشان و عقلای قوم به این گروه مبارز با زشتیها و تجاوزها رو کردند و گفتند: چرا شما مردمی را که به حرف شما گوش نمی دهند و ترتیب اثر نمی دهند و حرف شما را هدر می دهند موعظه می کنید و پند و اندرز می دهید؟ شما آمده اید مرتب به مردم سخت دلی می پردازید که سرانجام خدا آنها را نابود خواهد کرد! یا به عذاب و شکنجه دردناکی دچار خواهد کرد. آنها را رها کنید. اما این گروه که درگیری با فساد را لازمه حیات و زنده بودن یک فرد و جامعه می شناخت و فهمیده بود که اگر فساد بر محیط غالب شود

حق از بین می‌رود، آرام ننشست. کسانی که تسلیم این فساد نشده‌اند، می‌دانند که اگر به حساب اینکه کارشان بی‌ثمر است و آنچه می‌گویند اثر نمی‌کند و هدر می‌رود، از برملا کردن حق و رسوا کردن ناحق دست بردارند، آرام آرام آهنگ حق و فضیلت ضعیف خواهد شد. اینها گفتند نه؛ ما می‌دانیم که اینها سخت‌دل‌اند و در برابر تذکرات ما مقاومت دارند، اما اولاً: «معذرة الی ربکم»؛ ما از جانب خدا یک رسالت داریم و آن این است که نگذاریم حق به پشت پرده‌ها برود. وقتی انسانهایی دارند تسلیم فساد می‌شوند، اقلأً به آنها تذکر بدهیم، تا در پیشگاه خدا اگر از ما سؤال شد تو که دیدی نابینا به چاه است چرا خاموش نشستی و گناه کردی، بگوییم خاموش نشستیم. و ثانیاً (این جمله خیلی جالب است): «قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون»، گفتند اولاً می‌خواهیم در برابر خدا عذر داشته باشیم و بگوییم ما در رسالتی که داشتیم کوتاه نیامدیم؛ و ثانیاً، خواستند بر آنها اثر بگذارند، شاید باتقوا شوند. این جمله خیلی معنی‌دار است. یعنی به این آسانی نمی‌توان تسلیم نومیدی شد. انسان به خدا پیوسته به این آسانی دچار نومیدی نمی‌شود. چه عالی است این تعلیم! چه عالی است این تعلیم یعقوب، سلام الله علیه، به فرزندانش: «یا بُنِیَّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تالیسوا من روح الله، انه لا یالیس من روح الله الا القوم الکافرون»؛ (۱۵) ای فرزندان من، درست است که سالهاست یوسف رفته و درست است که اینک برادرش هم اسیر مأموران فرماندار مصر شده و امیدی به خلاصی او ندارید، ولی باز هم بروید، گوش بخوابانید، تجسس و تحسس به خرج بدهید، شاید رد پای یوسف و برادرش را پیدا کنید. بروید رد پای یوسف و برادرش را پیدا کنید و از روح و گشایش بخشی خدا نومید نشوید. چرا؟ چون این یک قانونمندی است که همواره در قرآن بیان می‌شود: «انه لا یالیس من روح الله الا القوم الکافرون»؛ از گشایش آفرینی خدا فقط مردم بی‌ایمان به خدا مأیوس می‌شوند. انسان با ایمان به خدا و یأس با همدیگر رابطه‌ای ندارند. این گروه در برابر آن مصلحت‌اندیشی می‌گویند با تمام این که شما می‌گویید،

ما در ناصیه و پیشانی این مردم تجاوزگر می‌خوانیم که تسلیم فساد شدند و باید در انتظار عذاب هلاکت آفرین خداوند باشند؛ با این حال ما مأیوس نیستیم؛ ما کار خودمان را می‌کنیم؛ ما تلاش خودمان را می‌کنیم، شاید به اثری برسد - اثری که برای ما هنوز قابل پیش‌بینی نیست. این مقدار از امیدواری بیش از امیدواریهای محاسبه‌ای عقلایی معمولی است که عاقلهای حسابگر دنیا دارند. این از آن امیدواریهایی است که عاشقهای دنیا دارند نه عاقلهای دنیا.

انسان تربیت شده اسلام

من مکرر به دوستان گفته‌ام، اسلام و ادیان می‌خواهند انسان عاشق تربیت کنند. نمی‌گویم انسان بی‌عقل، می‌گویم انسانی که هم عاقل باشد و هم عاشق. نمی‌خواهد عاقل بی‌عشق تربیت کند. آنچه می‌خواهد، عاشق عاقل است. انسانی که حسابها را برسد، چشمهایش را باز کند، گوشهایش را باز کند، زمینه‌ها را مطالعه کند، مقتضیات را نگاه کند، استعدادها و آمادگیها را حساب کند، موانع را حساب کند، مشکلات را حساب کند، تمام اینها را حساب کند و راه مناسب را انتخاب کند. اما این را بداند که در زندگی، از تلاش باز ایستادن وجود ندارد. این، کار آدم عاشق است. در او شوری و گرمایی است که نمی‌گذارد آرام بگیرد. آرامش انسانهای نومید، انسانهایی که ممکن است محاسبه آنها را به نومیدی بکشاند، در آنها نیست. این آیه از قبل از اسلام صحبت می‌کند. بیان یک موضع تاریخی پیروان آیین موسی در گذشته دور است؛ چندین قرن قبل از اسلام. این مطلب برای هوشیاری مسلمانها نقل می‌شود. کجا نقل می‌شود؟ در موقعی که اسلام هنوز در مکه است.

«و اذ قالت اُمَّه منهنم لِمَ تعظون قوماً الله مهلكهم او مُعذبهم عذاباً شديداً؛ قالوا معذرةً الى ربكم.» خدا در هیچ حالتی برای ما سکوت مطلق و بی‌تلاشی را تجویز نکرده است. «و لعلهم يتقون»؛ باز هم بگوییم به امید اینکه شاید در آنها تقوایی و پروایی به وجود آید.

آنها مایوس نیستند. اما نتیجه چیست؟ نتیجه را خدا اعلام می کند. خدا می فرماید: «فلما نسوا ما ذكروا به». سرانجام هم همان طور شد که آن مصلحت اندیشان فکر می کردند. اینها به تذکرات این راهنمایان حق ترتیب اثر ندادند و فراموش کردند. آنهایی را که تا آخر با بدی (السوء) درگیری داشتند نجات دادیم. اما ظالمان را به کیفر تبهکاریهایی که داشتند مجازات کردیم. اما چرا این آیات نازل شد؟ چرا در آن لحظاتی که مسلمانان در مکه اند و عوامل مایوس کننده سر راهشان قرار دارد قرآن از این مسأله یاد می کند و بر پیگیری در راه تلاش برای اقامه حق و عدل و مبارزه با سوء تکیه می کند؟ در سوره لقمان (سوره سی و یک) آیه هفده، می بینیم که لقمان ضمن سفارشهای سازنده ای که به فرزندش می کند این طور می گوید: «يا بُنَيَّ اقم الصَّلوةَ و امر بالمعروف و ائنه عن المنكر و اصبر على ما اصابك، ان ذلك من عزم الامور»؛ ای پسرک من، ای فرزندم، مواظب نماز باش! نماز: آن نماز سازنده. به معروف و شایسته و نیک فرمان ده؛ با منکر و ناشایسته مبارزه کن و دیگران را از کار ناشایست بازدار. به دنبال اش می گوید: «واصبر على ما اصابك». خیلی جالب است که این جمله به دنبال آن آمده است. اگر ناراحتی و مشکلی در این راه به تو رسید در برابرش شکبیا باش. معلوم است که اگر انسان بخواهد حق بماند و برنامه زندگی اش امر به معروف و نهی از منکر باشد، دیگر زندگی و رختخواب پر قو برایش باقی نمی ماند؛ بلکه مصیبتها و حادثه ها دنبال آن هست. این است که بلافاصله می گوید، در برابر حوادثی که سراغت می آید شکبیا باش. این از آن کارها و از آن اصول اساسی قاطع است (من عزم الامور). از آن کارهایی است که با عزیمت و قاطعیت ارتباط دارد. هم نماز به انسان مسلمان عزیمتی استوار می دهد و هم بار آمدن با این خصلت که مزاجش با منکر و ظلم و فساد سازگاری نداشته باشد.

این حالت ظلم ناپسندی، بدی ناپسندی، منکر ناپسندی، باید در مزاج، در ساختمان، در خلق و خو، در ملکه یک انسان مسلمان خدادوست باشد و او همیشه عزیمت و اراده ای

استوار در راه مبارزه با فساد داشته باشد. امیدوارم زمانی بتوانم روی این یک جمله اخیر یک بحث تحلیلی از نظر روانی برای دوستان داشته باشم. روی این جمله اخیر باید خیلی تکیه بکنیم.

اینها آیاتی است که در سوره‌های مکی، یعنی قبل از هجرت، در این زمینه می‌بینیم. بنابراین، معلوم می‌شود رسالت مسلمان عادت پسندیده دعوت به خیر (امر به معروف)، نهی از سوء (سوء در مقابل خیر) و نهی از منکر است. این رسالت با شروع دعوت اسلام، یا لا اقل در همان مراحل نخستین دعوت اسلام، آغاز می‌شود و منحصر به موقعی که جامعه اسلامی تشکیل حکومت می‌دهد نیست. آیات بسیار دیگری نیز در سوره‌هایی که در مدینه آمده است نازل شده. در سوره حج (سوره بیست و دوم) یاد می‌کند از امت و جماعت و مردمی که از امکاناتی که خدا به آنها داده در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده می‌کنند. این آیات با تجویز جهاد و قتال برای مسلمانها شروع می‌شود؛ در اواخر سال اول و اوائل سال دوم هجرت. «أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا وإن الله على نصرهم لقدير. الذين أخرجوا من ديارهم بغير حقّ إلا أن يقولوا ربنا الله و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع و صلوات و مساجد يذکر فيها اسم الله كثيراً و لينصرن الله من ينصره إن الله لقوی عزیز. الذين إن مكناهم فی الارض أقاموا الصلوة و أتوا الزکاة و أمروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور.» (۱۶) به این مقاتلان و مجاهدان اجازه داده شده بجنگند. چرا؟ «بأنهم ظلموا؛ زیرا بر آنها ستم رفته و خدا تواناست که آنها را یاری کند. همانها که از خانه‌ها و کاشانه‌هایشان به ناحق بیرون رانده شدند و جرمشان این بود که گفته بودند خدای ما فقط خدای آفریدگار جهان است؛ ما فقط او را می‌پرستیم. این قانونمندی خداست که باید در مراحل اولی از تاریخ، متجاوزان به دست مجاهدان تنبیه شوند.» و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض»، اگر نبود که خدا گروهی از مردم را به وسیله گروهی دیگر از حریم حق دفع می‌کرد: «لهدمت صوامع وبيع و صلوات و مساجد يذکر فيها اسم الله

کثیراً»، آن وقت دیگر صومعه‌ها و کلیساها، نمازها و نمازخانه‌ها و مسجدهایی که در او نام خدا فراوان برده می‌شود همه و همه ویران می‌شد. و خدا هر که را بخواهد یاری کند درست یاری می‌کند. هر که خدا را یاری کند خدا او را یاری می‌کند. «ان الله لقیوی عزیز»، خدا توانا و بلند پایه است. همانها که وقتی به آنها امکانات می‌دهیم (ان مگناهم فی الارض) وقتی به آنها امکانات قدرتی می‌دهیم، نماز را به پا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و به معروف و شایسته فرمان می‌دهند و از منکر و زشت باز می‌دارند و با آن مبارزه می‌کنند. «و لله عاقبه الامور»، فرجام کارها از آن خداست. این، در نخستین دوره جامعه اسلامی در مدینه است.

قرآن برای اینکه یاد کند از اینکه این کار در آن مرحله‌ای که مسلمانان به صورت یک جامعه به هم پیوسته در آمدند یک کار اجتماعی است که باید یار و یاور یکدیگر در آن راه باشند، در آیه دوم از سوره مائده مسأله را با تعبیر دیگری مطرح می‌کند: «و لایجرمنکم شئان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا تعاونوا علی البرّ و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و اتقوا الله، ان الله شدید العقاب. (۱۷)» بد رفتاری یک قوم و گروه شما را عاصی نکند تا از روی عصبانیت به راه ناشایسته‌ای کشیده شوید و شما هم از این طریق به راه تجاوز و قانون شکنی بروید.

مقاومت مردم بامسلک، در برابر تجاوز دیگران و بد رفتاری دیگران، روی معیارهای مسلکی است که به آن پای بندند. کارشان خالی از معیار و خارج از معیار نیست. بر برّ و تقوا (نیکی و خداترسی)، تعاون داشته باشید؛ یاور یکدیگر باشید. «ولا تعاونوا علی الاثم و العدوان»، بر گناه و تجاوز کسی را کمک نکنید. «واتقوا الله»، پروا داشته باشید از خدا. حساب خدا را داشته باشید. «ان الله شدید العقاب.» مسلمانها را دعوت می‌کند به همکاری در راه امر به معروف و نهی از منکر؛ اما با تعبیر برّ و تقوا (تعاونوا علی البرّ و التقوی).

آیاتی دیگر نیز هست که در جای خودش می‌آورم. اکنون فقط آیه ۱۱۲ سوره توبه را

که در وصف مردم باایمان آمده است برای شما می خوانم.

«ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يُقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يُقتلون و وعداً عليه حقاً في التوراة والانجيل والقرآن، و من أوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم. التائبون العابدون الحامدون السائحون الرَّاكعون السَّاجدون الآمرون بالمعروف و النَّاهون عن المنكر والحافظون لحدود الله و بشرُّ المؤمنين.» (۱۸) خدا جانها، اموال و ارواح مؤمنان را از آنها خرید و در برابر به آنها گفت، بهشت جاویدان از آن شماست. در راه خدا پیکار می کنند؛ می کشند و کشته می شوند؛ این وعده ای است که خداوند به حق در تورات و انجیل و قرآن داده است... آن مؤمنان که تائب اند، اگر یک بار هم خطائی کنند به راه حق باز می گردند. عابدند. می دانند که عبادت روح زندگی یک انسان مسلمان خداپرست است. حامدند؛ همواره ستایشگر و سپاسگزار خدایند. سائح اند؛ روزه دارند و نماز را با خضوع می گذارند. امر به معروف و نهی از منکر می کنند.

بعد از هجرت در تمام این مراحل می بینید پای این مطلب به میان است که انسان باایمان انسانی است که با خیر و معروف انس و آشتی دارد و با سوء و منکر قهر دارد و ناسازگار است. آیینش، شیوه اش، زندگی اش خلاصه می شود در اینکه خود را همواره به یاد خدا و متوجه به خدا نگه دارد؛ حتی بدان اکتفا نکند، بلکه همواره در گسترش نیکیها در محیط زندگی اش کوشا و در درگیری با بدیها در محیط زندگی اش تلاشگر باشد. این خلاصه ای بود که از این آیات به دست می آمد. خوب، حالا شما از مجموع این آیات چه چیز به دست آوردید؟ معروف چیست؟ منکر چیست؟ امر چیست؟ نهی چیست؟

درباره معروف و منکر خیلی بحث شد، من شما را خسته نمی کنم؛ مطلب را با نقل مباحث تحلیلی علما و دانشمندان در این زمینه ها خلاصه می کنم. از مجموع بررسیها می توان این طور نتیجه گرفت که معروف و خیر دست در گردن هم دارند و منکر و

سوء و فحشاء و بغی هم دست در گردن هم. عدل و احسان و خیر و معروف یک طرف، منکر و فحشاء و بغی و عدوان و سوء در طرف دیگر. اینها را باید با هم فهمید. این طرف را باید با آن طرف فهمید.

عدل و احسان مقولاتی فرادینی اند

ملاحظه کنید، یک عده آمدند مسأله را آن قدر خشک کردند... می گویند معروف آن است که خدا گفته بکن؛ منکر آن است که خدا گفته نکن؛ چیز دیگری هم سرمان نمی شود. سخن ما با اینها این است که این فرمایش شما درست است، اما این از آن حرفهای درستی است که آن قدر بد بیان می شود که مشمئزکننده است. برای اینکه خود قرآن وقتی می خواهد «بکن - نکن» خدا را بیان کند این طور می گوید: «ان الله یأمر بالعدل والاحسان، و ینهی عن الفحشاء والمنکر». یعنی وقتی می خواهد امر و نهی خدا را به ما معرفی کند می گوید خدا آن است که به عدل و احسان فرمان می دهد و از فحشاء و منکر منع می کند. یعنی شما قبلاً باید از عدل و احسان یک برداشتی داشته باشید؛ از فحشاء و منکر هم یک برداشتی داشته باشید؛ آن وقت می گوید هان، تو با این برداشت بدان که آن که می گوید عدل و احسان، او خداست. بنابراین، این فرمایش شما درست است که معروف و عدل و احسان آن است که خدا گفته، اما در مورد این جمله ای که با آن بیان می کنید که «و شناخت ما از معروف و عدل و احسان در گرو شناخت امر خداست»، اول باید ببینیم خدا چه گفته، تا بعد بفهمیم این چیز عدل و احسان هست یا نه. این مطلب خیلی با آهنگ آیات قرآن جور در نمی آید. ما باید قبل از آگاهی از امر و نهی خدا، از عدل و احسان و معروف، (در مقابل منکر و بغی و سوء)، شناختی داشته باشیم. - یک ساعت اول بحث تمام شد و من تازه رسیدم به اول بحثی که باید پیرامون معروف و منکر بکنم!

خوشحالم که این دفعه در این جلسات پی درپی، امشب و فردا شب، رفقا حوصله

خواهند کرد تا بحث را دنبال کنیم. این زمینه فکری در ذهنتان باشد تا فردا شب این بحث را دنبال کنیم. این بحث ما با روزهایی متقارن شده که بیش از پیش و بیش از همیشه به یاد رستاخیز حسین بن علی، سلام الله علیهما، هستیم. وقتی شما کلماتی را که از امام، علیه السلام، درباره هدف و انگیزه او بر این رستاخیز رسیده مطالعه می کنید، می بینید بیش از هر چیز همین مسأله امر به معروف و نهی از منکر به چشم می خورد. حسین آزاده، حسین فرزند علی، حسین سبط رسول، حسین پیشوای حق و عدل را مأموران خود فروخته حکومت شام تحت فشار قرار دادند که باید به این حکومت سراسر ننگین و ظلم و فساد صحنه بگذارد و آن را تأیید کند. حسین که چکیده مبارزه با فساد است به سازشکاری با فساد دعوت می شود. نه تنها سازشکاری، بلکه صحنه گذاردن بر فساد!

در شرایط عادی اگر امام حسین تحت فشار قرار نمی گرفت باید به صورت یک انسان هوشیار اصل درگیری با فساد را همواره از خودش نشان می داد - همان طور که نشان داد - تا به عنوان پرچمدار حق و عدل همچنان شناخته بماند. او باید مراقب باشد و زمینه سازی کند برای روزی که بتواند با اتکا بر قدرت به هم پیوسته هواداران حق و عدل در جامعه، حکومت ننگین شام را سرنگون کند. تاکتیک و مسیر کار به صورت متعارف و عادی برای فرزند علی و فرزند پیغمبر، صلوات الله علیهم اجمعین، باید این می بود. این طبیعی است. امام حسین سالها با این شیوه زندگی کرد: حدود ده سال در زمان پیشوایی و زعامت برادرش امام مجتبی، سلام الله علیه، و حدود ده سال دیگر پس از رحلت امام مجتبی، صلوات الله علیه. امام مجتبی هم که برادر بزرگوار امام حسین بود هیچ گاه در برابر فساد حکومت شام سکوت نکرد. ایشان به مناسبت هر حادثه ای، به مناسبت هر جنایتی، به مناسبت هر انحرافی، لب به سخن می گشودند، نامه می نوشتند، انتقاد می کردند، و حکومت شام را بر کارهای ناروایش مؤاخذه می کردند تا مبادا حق خواهی و حق پرستی در جامعه بمیرد؛ گر چه امکانات و شرایط برای یک قیام

کوبنده و در هم شکننده علیه حکومت شام مساعد نبود.

یک انسان نترس که در برابر باطل سکوت نکند، همین قدر که لب به سخن بگشاید و با موضع گیری خود نشان بدهد که آشتی ناپذیر است، به نگهداشتن اصل روح حق پرستی در یک جامعه و جلوگیری از مرگ آن کمکی شایسته کرده است.

پس از رحلت امام مجتبی، سلام الله علیه، امام حسین به تنهایی، و گاهی همراه با برخی از بنی اعمام یا برادر زادگانش، این کار را انجام می داد. یزید، جانشین معاویه، می خواست از معاویه هم فراتر برود. یزید می گوید، به تو اعلام می کنم پدرم معاویه مرده است، امیرالمؤمنین اینک یزید بن معاویه است؛ اوست فرمانروای مؤمنان. تو ای فرماندار مدینه، باید از همه بیعت بگیری؛ برای حکومت من رأی موافق بگیری و هیچ کس مستثنا نیست. هر کس از بیعت من سرپیچی کرد بر او سخت بگیر. و در این «هیچ کس»، بیشتر ناظر به کیست؟ بیشتر ناظر است به چند چهره شناخته شده که در رأس آنها ابو عبدالله حسین بن علی، سلام الله علیهما، قرار دارد. شبانگاه، بدون لحظه ای تأخیر، مأموران فرماندار مدینه به سراغ امام می آیند و او را احضار می کنند. امام هوشیار است و می داند او را برای چه می خواهند؛ لذا زمینه ای آماده می کند تا در این نخستین دام گیر نیفتد. عده ای را همراه خودش برمی دارد و به مقر فرمانداری فرماندار مدینه می آید. به آن عده می گوید بیرون بایستید؛ اگر دیدید صدای من بلند شد، حمله کنید. الان موقعی است که اینها برای روبرو شدن با ما در مدینه مجهز نیستند؛ لذا اگر احساس بکنند ما قدرتمندیم خودشان را عقب می کشند.

فرماندار مأموریت خودش را ابلاغ می کند. امام تأملی می فرماید. واکنشی نشان می دهد: واکنشی هوشیارانه و سیاستمدارانه؛ سیاستمداری پاک و مترقی که در این سیاستمداری حتی دروغ هم نمی گوید. به فرماندار می گوید تو مرا برای امری دعوت کرده ای که اگر در برابر انظار دیگران باشد ارزش دارد. اگر امشب اینجا از من رأی موافق بگیری ارزش زیادی ندارد. اقلأ صبر کن تا فردا در ملا عام از من رأی موافق بگیری. ظاهر این

است که فرماندار مدینه از اوضاع و احوال مطلع بوده و حتماً مأمورانش به او خبر داده بودند که امام چگونه آمده و چند نفر با او هستند و دارد از موضع قدرت سخن می گوید. برای اینکه وقتی مروان به فرماندار می گوید گول این حرفها را نخور و همین جا از امام بیعت بگیر یا همین جا هر چه باید بکنی بکن، او زیر بار نمی رود. به هر حال امام بیرون می آید. تصمیم می گیرد شبانگاه خیلی سریع با کسانش از مدینه خارج شود. این تصمیمی بود که مأموران حکومتی هرگز انتظار آن را نداشتند. مگر می شود امام حسین به یکباره شبانه تصمیم به حرکت بگیرد! در سرگذشت امام این گونه نقل شده که همان شب وقتی مقدمات حرکت را فراهم فرمود، آمد کنار تربت پاک پیغمبر. در مواقعی از زندگی انسان، در یک جاهایی، در یک فضاهایی، نوعی احساس و عاطفه در او بیدارتر و زنده تر می شود که به او حالتی خاص می دهد. خاطره زمانی و مکانی مناسبتهای زمانی و مکانی در این مواقع خیلی اثر می گذارد. همان طور که می دانید، خود تربت پاک حسین بن علی میعادگاه تمام جانبازانی بود که طی قرنهای بعد از شهادتش با حکومتهای ظلم و فساد درگیری داشتند. آن تربت در آنها روحی را زنده می کرد؛ روحیه ای را که به شهادت این سالار شهیدان منتهی شده بود.

من خودم وقتی در برابر قبر امام که هیچ، در برابر آنجا که به یاد شهدا و به نام قبور شهدا در حرم مطهر حسین، سلام الله علیه، هست ایستادم، احساسی عجیب در من زنده تر شده بود. وقتی بر این پاکبازان راه حق سلام می کردم احساسی خاص داشتم. حسین در این تنگنا آمده و در کنار تربت پاک پیغمبر ایستاده است. در این لحظات او به خدا رو می کند. نیایشی دارد: «اللهم هذا قبر نبیک محمد، صلی الله علیه و آله، و انا بن بنت نبیک، و قد حضرنی من الأمر ما قد علمت. اللهم انی احب المعروف و انکر المنکر.» خدایا! این آرامگاه پیامبرت، این آرامگاه آن بنده فداکار توست. من هم دخترزاده این پیامبر تو هستم. تو خودت می دانی در چه شرایطی قرار گرفته ام. از وضع و از بحرانی که بدان دچار شده ام آگاهی. خدایا! من، دخترزاده پیامبرت، با تو تجدید

پیمان می‌کنم و اعلام می‌کنم که دوستدار معروفم و در برابر منکر و ناپسند موضعگیری ناسازشکارانه دارم: «احب المعروف و انکر المنکر». وقتی می‌خواهد از مدینه خارج شود، باید چهره این خروج از همان اول مشخص شود. وصیتنامه‌ای می‌نگارد. محمد حنفیه برادر ناتنی‌اش را وصی خود قرار می‌دهد و از او می‌خواهد که در مدینه باشد و آن حضرت را از اخباری که پیش می‌آید مرتب مطلع کند و ضمناً مسئولیتهایی را که امام در مدینه بر دوش داشت - از نظر خانوادگی و از نظر جهات دیگر بر عهده بگیرد. آنوقت وصیتنامه می‌نویسد.

در این وصیتنامه مطالب زیادی است، هر یک از دیگری جالبتر. آن قسمتی که مربوط به بحث امشب ماست این است که امام دلیل خروجش را اعلام می‌کند: «و انی لم اخرج اشراً ولا بطراً و لا مفسداً و لا ظالماً، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امت جدی، صلوات الله علیه، ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر.» اعلام می‌کنم من به آنچه حکومت از من می‌خواست گردن ننهادم، بلکه در برابر آن خروج کردم؛ قیام کردم. اعلام می‌کنم به یک قیام دست زدم. از مدینه، از جایگاه خودم، جایگاه پدر و مادرم، جایگاه جدم، از خانه آباء و اجدادیم و از سرزمینی که به آن خود دارم بیرون می‌روم، اما همگان توجه داشته باشند، اگر من بیرون می‌روم، اگر من تسلیم نشدم، اگر من به بیعت با یزید بن معاویه تن در ندادم، انگیزه من در این کار اشرا یا بطر نبوده. اشرا یعنی خودبزرگ‌بینی؛ زیر بار نرفتن. مبادا کسی بعداً قیام حسینی را این طور تفسیر کند که حسین گفت این پسرک دیگر کیست که آمده و می‌خواهد بر ما فرمانروایی کند؛ چون تا من هستم نوبت به او نمی‌رسد. نه! نه! من از آنها هستم که اگر اسامه فرزند زید بن حارثه، آن غلام زاده، را به حق فرمانروا کنند باید مطیع و فرمانبر او باشم. قصه این نیست که بگویم تا من هستم نوبت به یزید نمی‌رسد؛ به حساب اینکه من نسبت به او شرافت و تقدم خانوادگی یا سنی دارم. قصه زیر بار نرفتن نیست. «و لا بطراً.» بتر چیست؟ چنین نیست که اگر من از اینجا رفتم و زیر بار این بیعت نرفتم، از روی

بدخواهی و کینه‌توزی، یا از روی کم‌ظرفی و بدخواهی باشد. بطر، بدخواهی است. رفتن من از روی بدخواهی و از روی کم‌ظرفی و از روی آن نبوده است که من موقع خود را نشناخته باشم. نه! من همه چیز را شناختم. مبدا به قیام حسینی چنین داغ باطله‌ها و برچسبهای قیمت‌شکن بزنند. «و لا مفسداً و لا ظالماً.» مبدا قیام من به عنوان قیام یک فرد بر ضد امنیت و نظم تلقی شود. قیام کسی که به پا خاسته و می‌خواهد فساد به پا کند و زندگی مردم و نظم و آرامشی را که مردم دارند تباه کند و به هم بزند. مبدا این جور تفسیر بشود. نه! من مفسد نیستم. «و لا ظالماً.» مبدا کسی فکر کند که من می‌خواهم به حق کسی تجاوز کنم و برای تجاوز به آن حق قیام کرده‌ام و رستاخیزی به پا کرده‌ام. اما اگر اینها نیست پس برای چیست؟ من اعلام می‌کنم: «انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی»؛ من خروج کردم و خارج شدم، هم از مدینه خارج شدم و هم از این نظام خارج شدم (و اعلام مخالفت و مبارزه با این نظام را کردم برای اینکه طالب و خواستار اصلاح در امت اسلامی، امت جدم پیامبر بودم. من اعلام می‌کنم خواسته من یک چیز بیشتر نیست. هر کس هم می‌خواهد با من حرف بزند و مذاکره کند، بداند موضوع مذاکره چیست. «انی ارید ان آمر بالمعروف و انهی عن المنکر.» خواسته من یک چیز بیشتر نیست: ترویج معروف و شایسته و پسندیده؛ جلوگیری از منکر و ناشایست و ناپسند.

«اشهد انک قد اقامت الصلوة و اتیت الزکاه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر»؛ گواهم ای حسین بن علی که قیامت جز در این راه نبود. این تو بودی که خواستی نماز به جا و به پا بماند و رابطه بنده‌های خدا با خدا باقی بماند. این تو بودی که خواستی با قیامت، انفاق و پول خرج کردن در راه خدا در جامعه زنده بماند. این تو بودی که با قیامت، به معروف و شایسته فرمان دادی و با منکر و ناشایسته در افتادی. «السلام علیک یا ابا عبدالله، و علی الارواح التي حلت بفنائک و اناخت برحکک. علیکم منی سلام الله ابدأ ما بقیت و بقی اللیل و النهار، یا ابا عبدالله.»

دنباله بحثمان را در زمینه شناخت بیشتر معروف و منکر و امر و نهی با استفاده از آیات، به خواست خدا فردا شب با شما در میان خواهیم گذاشت.

جلسه چهارم

اشاره

«ولتكن منكم امه يدعون الى الخير، يأمرن بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.»

قرآن جامعه اسلامی و مسلمانان را دعوت می کند که امت و جامعه‌ای یکپارچه و یک هدف و دارای یک رهبری به وجود آورند. جامعه‌ای که به خیر دعوت می کند؛ به معروف فرمان می دهد؛ با منکر درگیری دارد. فقط چنین جامعه‌ای است که به سعادت می رسد. دنیای ما و عصری که در آن زندگی می کنیم عصری است بس جالب. از یک سو به هم پیوسته و مرتبط با یکدیگر. آگاهیهای مستند و روزمره‌ای که امروز شما مردم این شهر از سرزمینها و اقوام بسیار دور از خودتان، در قاره‌های گوناگون دنیا، دارید، آگاهیهایی است که قبلاً در اختیار مردم یک شهر درباره احوال مردم شهر دیگر نزدیک به خودشان هم نبود. درست است که وسایل ارتباط جمعی در دنیای امروز اعم از رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات - بیش از آنچه در راه نشر حقایق به کار افتند دروغ‌پراکنی می کنند؛ درست است که این ابزارهای سودمند بیش از آنچه در اختیار حق‌اندیشان، حق‌گویان و حق‌پویان باشد، در اختیار کسانی است که با تکیه بر قدرتهای زر و زور، آن می گویند که خود می خواهند و آن منتشر می کنند که به سود خودشان باشد، ولی با همه این احوال لاقول مردم زیرک و هوشیار از لابلای همان دروغهای بی شمار می توانند حقایقی را درباره جهان معاصر و مردم زمان و زندگی آنها در گوشه و کنار جهان کشف کنند که سابقاً هرگز، حتی برای این هوشمندان، میسر نبود.

روند شتابان دگر گونیها

دنیای ما دنیایی است که دگر گونیها در آن عجیب سرعت گرفته است. در بخشهای مختلف زندگی بشری می بینید گاهی در هر ده سال ما پا به عصری جدید می گذاریم. در بخش صنایع و فنون و علوم مربوط به طبیعت در این چند دهه اخیر هر ده سالی تقریباً عصری به حساب آمده است. ما تا قبل از پانزده سال اخیر در عصر فضا نبودیم و تا قبل از حدود سی سال اخیر در عصر اتم نبودیم؛ تازه با اتم آشنا شده بودیم اما در عصر اتم به شمار نمی آمدیم. عصر اتم تا قبل از شصت سال و پنجاه سال اخیر، عصر وسایل ارتباط جمعی و امواج، و همچنین به جلوتر بروید، عصر الکتریسته، عصر ماشین بخار این قدر فاصله ها نسبت به گذشته کم شده که اگر فاصله های عصر حجر قدیم را با عصر حجر جدید مقایسه کنیم، بعد عصر حجر جدید را با عصر آهن و عصر آتش و عصر مس و مفرغ بسنجیم، می بینید در آنجا فاصله ها چند هزار سال و چند صد سال است، اما یکبار به قرن می رسیم که هر ده پانزده سالی تبدیل می شود به یک مقطع جدید از فرهنگ و صنعت و علم. در دگر گونیهای فکری و اجتماعی بشری هم عصر ما همین خاصیت را دارد.

من الان فکر می کنم در این سی و چند سالی که به صورت یک فردی که می خواسته به زندگی بیندیشد، از زندگیم گذشته، می بینم در هر چند سالی دنیا در زیر سیطره یک نوع تفکر زندگی می کرده است ولی دولت و قدرت و حکمرانی و فرمانروایی و سیطره این فکر گاهی ده سال هم دوام نیاورده است. کعبه های فکری و کعبه های آمال سیاسی و اجتماعی در این چند ده سال اخیر چقدر به سرعت تغییر جا داده اند! یک روز بلوکی کعبه آمال بشریت بود. شاید ده سال و پانزده سال نگذشت که جایش را به جای دیگر و به سویی دیگر داد. باز دیری نپایید که جایش را به جای سوم داد، و باز امروز بشریت چه بسا در جستجوی کعبه چهارم است. عصری با این ارتباط و به هم پیوستگی بشریت بر روی کره خاکی، با این آگاهی به هم پیوسته از گذشته اش، با این تلاش در

راه آینده‌نگری و آگاهی از آینده‌اش، با این آگاهی نسبی قابل ملاحظه و ارزشمند درباره جهان معاصرش، با این دگرگونی در مظاهر زندگی و در باطن زندگی‌اش، عصری است بسیار عجیب و جالب. یکی از چیزهایی که در عصر ما به راحتی می‌شود درباره‌اش بحث کرد، بحثی است مربوط به این بخش از مبحث معروف و منکر و خیر که امشب به آن رسیدیم.

در تفسیر این آیات کریمه که مربوط است به دعوت به خیر: امر به معروف و نهی از منکر سؤال به اینجا رسید که خیر چیست، معروف چیست، منکر چیست. خیر را از نظر لغت و مفاهیم آن در قرآن قبلاً معنی کردیم. گفتیم خیر در قرآن به معنی نیکی و نیک می‌آید؛ به معنی مال هم می‌آید. گفتیم بدون شک منظور از خیر در این آیه نیکی و نیک است؛ چون قرآن نمی‌خواهد جامعه اسلامی را به این دعوت کند که ای مسلمانان، شما باید امتی به وجود آورید که همه را دعوت کند به مال و ثروت؛ پول پرست و ثروت پرست! چون نقل کردیم خود قرآن در آیات دیگر انسان را نکوهش می‌کند و می‌گوید: «انّ الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید» (۱۹). این انسان در برابر خداوند گارش ناسپاس است - خودش هم می‌داند. خودش هم می‌داند و گواه این مطلب است که موجودی است که گاهی چنان در راه ناسپاسی قرار می‌گیرد که تا سرایش سقوط مطلق پیش می‌رود. یکی از آن عواملی که این انسان را به انحراف می‌کشد این است که «انه لحب الخیر لشدید»؛ در دوستی خیر و مال و ثروت سختکوش و سختگیر و تندرو است. وقتی قرآن می‌گوید که آدم در جهت ناسپاسی خداست که مالدوست می‌شود و این را نکوهش می‌کند، هرگز نمی‌تواند در این آیه مردم را دعوت کند که هان مسلمانان! امتی شوید که به جمع مال دعوت کنید. من به سرعت در آن دو سه شب پیش از این بحث گذشتم، چون می‌توانست طلیعه یک بحث جالب باشد که اهتمام و اهمیت دادن به اقتصاد در

زندگی بشری تا کجا باید باشد. ولی امشب ناچارم به مناسبت بحثمان باز کمی در اثنای بحث برگردم و باز به این نکته اشاره‌ای بکنم.

معنای (معروف)

بنابراین روشن است که خیر در این آیه به معنی نیک و نیکی است. اما معروف چیست؟ در لغت عربی داریم: «عَرَفَ الشَّيْءَ: عَلَّمَهُ؛ چیز را شناخت یعنی بر آن آگاه شد. داریم: «عَرَفَ بَدْنَبَه: اَقْرَّ؛ به گناهش اعتراف کرد. داریم: «عَرَفَهُ: جازاه؛ یعنی به او کیفر داد. داریم: «عَرَفَ لِلْأَمْرِ» یعنی «صَبَّرَ؛ در برابر یک کار شکیبیا و پایمرد بود. داریم: «عَرَفَ عَلَى الْقَوْمِ» (یعنی «دَبَّرَ أَمْرَهُمْ و قام بسیاستهم»؛ بر قومی عریف بود، یعنی رهبر بود. حالا کلمه معروف از کدام یک از این «عَرَفَ»ها گرفته شده است؟ روی موازین لغوی باید از «عَرَفَ الشَّيْءَ» به معنی «عَلَّمَهُ» گرفته شده باشد. «معروف» یعنی «شناخته شده». - این از نظر لغت.

در خود قرآن «عَرَفَ» به معنی شناختن به طور مطلق مکرر به کار رفته است. مشتقات این ماده به معنی شناختن مطلق در موارد زیادی در قرآن آمده است، از جمله در آیه ۱۴۶ از سوره بقره. سعی می‌کنم آیاتی را بیاورم که قبلاً با همدیگر درباره‌اش بحث کرده‌ایم. «الذین آتیناهم الكتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم»؛ آنها که به ایشان کتاب دادیم پیامبر اسلام را می‌شناسند همان طور که پسرانشان را می‌شناسند. در اینجا «یعرفونه» به معنی اصل شناخت به کار رفته است. موارد استعمال مشتقات این ریشه در معنی اصل شناخت در قرآن بسیار فراوان است. در آیاتی می‌گویند در سیما و چهره آنها کینه و دشمنی و عداوت را می‌شناسی. در چهره و صورت آنها تصمیمات ناپسند و نامعقول را می‌شناسید، و امثال اینها. آیه می‌گوید، باید امتی شوید که دعوت به خیر می‌کنید و به معروف (یعنی به شناخته‌ها) فرمان می‌دهید. یعنی چه «فرمان می‌دهید به شناخته‌ها»؟ ظاهراً مطلب چندان روشن نیست.

معنای (منکر)

به سراغ منکر برویم. «نکر الامر: جهله»، یعنی از کاری بی خبر بود. «نکر الرجل: لم يعرفه»؛ یعنی فلانی را نمی شناخت. دوستانی که با اصطلاحات ادبیات عرب آشنا هستند معرفه و نکره را به یاد دارند. معرفه یعنی نام موجود شناخته شده، نکره یعنی نام چیز شناخته. «انکره: جهله»، که «منکر» اسم مفعول از اوست. «انکر حقّه: جهده»؛ منکر شد، یعنی منکر حق او شد. «انکر علیه فعله: عابه و نهی عنه»؛ کار را بر او انکار کرد یعنی انتقاد کرد، خرده گیری کرد، بر او عیب گرفت، عیبجویی کرد. «النکر: الامر المنکر»؛ الامر الشدید القوی»؛ «نکر» یعنی کار منکر، کار سخت زشت. «المنکر: ما لیس فیہ رضی الله من قول او فعل»؛ منکر یعنی آنچه در آن رضای خدا نیست. سخنی، گفتاری، عملی، کرداری که برخلاف خوشنودی خداست منکر است، «و ضده المعروف»، و در مقابل آن معروف است. در قرآن منکر به معنای ناپسند مکرر به کار رفته است. همان طور که در آیه‌ای که دیشب تلاوت کردم «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی» (منکر در ردیف فحشاء، که معنی آن روشن است) یعنی کار زشت (و در ردیف بغی) یعنی ستم و تجاوز (قرار گرفته است). فکر می‌کنم با توجه به آنچه عرض شد رفقا بتوانند دریابند که منکر به معنی شناخته به کار می‌رود، اما در موارد بسیار زیاد به معنی زشت و ناپسند و ناشایسته به کار رفته است. و وقتی معروف در مقابل آن بیاید، می‌شود شایسته و پسندیده. خوب، چه مناسبتی میان معنی شایسته و پسندیده و معنی شناخته (که معنی اصلی کلمه است) وجود دارد؟ وقتی معنی اصلی این واژه در لغت «شناخته شده» است، چطور شده که از شکم این معنی اصلی یک معنی تازه بیرون می‌آید؟ در قرآن مواردی داریم که مسلماً معروف به معنی پسندیده به کار رفته؛ «قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی» (۲۰)؛ سخن معروف و مغفرت و گذشت، بهتر است از صدقه‌ای که به دنبالش اذیت و آزار و منت باشد. آیا اینجا «قول

معروف « یعنی سخن شناخته شده، یا سخن پسندیده؟ خیلی روشن است که منظور سخن پسندیده است. چطور شده است که از معنی «شناخته شده» به معنی پسندیده منتقل شده‌ایم؟ این مسأله یک نکته دارد و همین نکته است که می‌تواند زیربنای بحث ما باشد.

ما فهمیدیم که معروف یعنی پسندیده و شایسته، و منکر یعنی ناپسند و ناشایست. اما خیر و نیکی، پسندیده و شایسته، ناپسند و ناشایسته، بر حسب سلیقه‌ها، بر حسب دیدها، بر حسب طرز فکرها، بر حسب محیطها، بر حسب سنتها و آیینها فرق می‌کند. اما معیار و ملاکش چیست؟ (این سؤالی است که دیشب در پایان بحث دوستی کرد و به ایشان عرض شد که دنباله بحث امشب در همین زمینه است.)

نسبی یا مطلق بودن خوبی و بدی

آنچه ما می‌خواهیم امشب در زمینه معیار پسندیده و ناپسند، خیر و شر، نیکی و بدی، مطرح کنیم، با آنچه در زمینه واژه معروف و انتقال از معنی «شناخته شده» به معنی پسندیده اشاره کردیم، با هم رابطه محکمی دارد. برای اینکه این مطلب باز بشود، باید این بحثی را که دوستان ما و دوستان جوان ما بیشتر گرفتار آن هستند مطرح کنیم. آن بحث این است: آیا خوب و بد، خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، امری است نسبی، یا معیارهای قاطع و اصیل و مطلق نیز دارد؟ این بحث از آن بحثهای زیربنایی مسلکی است. بحثی است پدیدار و نمودار بر صفحه تاریخ قرون. بحثی بسیار دیرینه در فلسفه و بخصوص حکمت عملی، و در عین حال، نو در افکار عمومی. از دیرگاه این مسأله مطرح بوده که آیا خوبی و بدی، پسندیده و ناپسندیده، زشت و زیبا، یک معیار اصیل و یک سلسله معیارهای ثابت و مطلق دارد یا نه؟ یعنی آیا چیزی در این گوشه دنیا خوب است و در آن گوشه دنیا بد؟ یا یک کاری اینجا ناپسند است و جای دیگر پسندیده است؟ در زمانهای بسیار قدیم، در آن موقع که جنگ بین آراء و عقاید لااقل در

گوشه‌ای از دنیا به صورت کاری پررونق جریان داشت، عده‌ای گفتند نه آقا، اصلاً معیار اساسی و اصلی برای خوب و بد وجود ندارد، بلکه هر کاری را باید دید در هر گوشه‌ای و نزد هر آدمی چگونه است. اگر این فرد یا این قوم اهل این سرزمین از این کار خوششان می‌آید و آن را خوب می‌دانند، می‌گوییم خوب است؛ (خوب است، یعنی برای آنها خوب است)؛ اگر هم آن را بد می‌دانند می‌گوییم بد و ناپسند است؛ (بد و ناپسند است، یعنی برای آن دسته). هیچ وقت حکم مطلق نمی‌کنیم. می‌گوییم هیچ معیاری نیست که بشود با آن گفت فلان کار یا فلان چیز مطلقاً بد است یا خوب است. نتیجه اینکه آدم فیلسوف دانا آدمی است که در شناخت زشت و زیبا یک رأی را معیار قرار ندهد؛ یک قانون را معیار قرار ندهد؛ به دهان مردم و فکر مردم بنگرد و ببیند دهان مردم و فکر مردم چه چیزی را خوب می‌دانند؛ آن وقت بگوید بله، شما درست می‌گویید؛ همین که شما می‌گویید خوب است، خوب است. بعد اگر به جای دیگری رفت و دید دسته دیگری همین کار را بد می‌دانند، بگوید شما هم درست می‌گویید؛ همین کاری که می‌گویید، واقعاً بد است. پیش آنها که می‌رود، در برابر آن کار چهره باز نشان بدهد؛ پیش اینها که می‌آید، در برابر این کار چهره گرفته نشان بدهد. نان را به نرخ روز بخورد؛ مزاجگو باشد و مزاج‌شناس. و چنین آدمی حکیم و دانا است و در زندگی بسیار موفق. و اگر همه مردم دنیا را این جور تربیت کنیم اصلاً جنگها و اصطکاکها از میان برمی‌خیزد و بشریت در صلح کل زندگی می‌کند. اتفاقاً این اصطلاح «صلح کلی» اصطلاح شده است برای همین بینش: با همه چیز بساز! زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز. این یک بینش: هرج و مرج در ارزشیابی اعمال و افعال، عادات و سنتها؛ نداشتن هیچ گونه معیار برای شناخت نیک و بد، زشت و زیبا. در آغاز، مبشر زندگی با صلح و صفا با همه کس؛ اما سرانجام گشاینده راه بشریت به سوی دوزخ بی بند و باری مطلق.

نظر اشاعره درباره حسن و قبح

در قرون اولیه اسلام دسته‌ای از متفکرین که از دخالت‌های تند و افراطی دسته دیگر درباره شناخت خوب و بد از دیدگاه اسلام به ستوه آمده بودند، گفتند از نظر ما خوب و بد ذاتی وجود ندارد؛ حسن و قبح ذاتی صحت ندارد. اگر از من که یک انسانم و آگاهم و هوشیارم و همه چیز را در حد تواناییم دنبال کرده‌ام تا بفهمم و بدانم، پرسید: «فلان کار بد است یا خوب است؟» می‌گویم نمی‌دانم. پس خوب و بد را از کجا بشناسیم؟ گفتند خوب و بد یک آدرس بیشتر ندارد. آدرسش این است: ببینید خدا چه چیزی را گفته بکن، آن وقت همان می‌شود خوب؛ چه چیزی را گفته نکن، همان می‌شود بد. صرفنظر از بکن - نکن خدا، خوب و بدشناسی برای بشر هرگز میسر نیست. از آنها پرسیدند شما می‌گویید وقتی خدا فرمان داد فلان کار را بکن، آیا آن وقت ما کشف می‌کنیم که آن کار، کار خوبی است؟ و وقتی فرمان داد نکن، آن وقت می‌گوییم خدا که کار خوب را نمی‌گوید نکن، لابد آن کار بد است که می‌گوید نکن، لذا کشف می‌کنیم کار بدی است؟ گفتند نه خیر، اصلاً این هم نیست. اصلاً وقتی خدا گفت بکن، با این فرمان او خوبی در پیکر این کار حلول می‌کند. و وقتی گفت نکن، با این فرمان او بدی در پیکر این کار حلول می‌کند. نه اینکه ما کشف می‌کنیم. اصلاً کار در عالم تکوین و هستی وقتی خوب می‌شود که خدا بگوید آن را انجام بده. اگر خدا همان کار را می‌گفت نکن، آن کار بد می‌شد. پس کارها در ذاتشان، در جوهرشان، در ماهیتشان، هیچ معیار و ملاکی ندارند که ما بتوانیم با صد وسیله هم کشف کنیم که آیا آن کار خوب است یا بد است. اینها اشعری‌ها بودند: منکران حسن و قبح ذاتی. اینها می‌گفتند اصلاً بشر برای شناختن خوب و بد نمی‌تواند عقل و فکرش را به کار بیندازد؛ چون خوب و بدی وجود ندارد. بشر فقط باید تمام فکرش را به کار بیندازد تا بفهمد خدا در کجا گفته بکن، و از این طریق بفهمد که آن چیز به برکت این

فرمان که خدا گفته، خوب شده. و بشر باید بفهمد کجا خدا فرمان داده نکن، تا آن وقت بفهمد بدنبال این فرمان این کار بد شده است. چون بدون این بکن - نکن ها در ذات و جوهر و ماهیت اعمال و افعال و اشیاء، خوب و بد، زشت و زیبا، و حسن و قبحی وجود ندارد. در حقیقت اینها چه شدند؟ شدند دنباله‌رو همان هرج و مرجی‌ها. یک نکته لطیفی نقل کنم. در حدود پنجاه شصت سال پیش یا شصت - هفتاد سال پیش، در عصر مشروطه، یک عده‌ای از ایرانیهایی که در جریان مشروطیت بودند، در خارج از کشور مجله‌ای منتشر می‌کردند به نام مجله کاوه. اینکه گردانندگان این مجله هر کدام چه چهره‌ای بودند، چه چهره‌ای از آب در آمدند، اول چه بودند، بعد چه شدند، بحث دیگری است و فعلاً نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم. ولی در یکی از مقالات این مجله (۲۱)، یک بحث جالبی مطرح شده که شاید یک بار دیگر هم به مناسبتی در این جلسات تفسیرمان از آن یاد کرده باشیم. آن بحث جالب این است که می‌گوید، چطور می‌شود که ما می‌بینیم آدمهای خیلی متدین و خیلی متشرع که کاملاً سعی می‌کنند زندگیشان بر طبق قالبهای شریعت باشد، اگر بی‌دین شدند و به شریعت پشت پا زدند، آنها را می‌بینید که از آن کثیفترین، رذلتترین و ناجوانمردترین انسانها از آب در می‌آیند؟ این یک تجربه است. تا بند شریعت دور و بر اوست، آدمی است نسبتاً روبراه که کارهایش روی حساب است؛ اما این بند که پاره شد دیگر هیچ چیز نیست: یکباره می‌شود بی‌بند و بار. در حالی که در میان افراد دیگری که نه به خدا معتقدند، نه به دین معتقدند، نه به پیامبر، نه به قرآن، باز می‌بینیم افرادی هستند که در آنها یک نوع جوانمردیها، لوتی‌منشیها، ادبها، عاطفه‌ها، هوشیاریها، نظمها، نیکیها را می‌توان سراغ گرفت. آن تحلیل‌گر به نتیجه نسبتاً قابل ملاحظه‌ای رسیده بود. گفته بود علت این امر این است که این انسان، انسانی است که تا چشم و گوش باز کرده، هر خوب و بدی را که خواسته‌اند به او بگویند، آنها را به دین و خدا بسته‌اند. پدرش به او گفته بچه جان، این کار را نکن. بچه پرسیده، چرا نکنم بابا؟ به او گفته‌اند برای اینکه خدا از این کار

خوشش نمی آید. یا بچه جان، فلان کار را بکن. چرا بکنم؟ برای اینکه خدا از این کار خوشش می آید. بنابراین، این زشت و زیبا و خوب و بد در ذهن او، در منش او، در شخصیت عملی و رفتاری او، همواره به یک نقطه مبدأ (خدا) متصل بوده است؛ حالا که این مبدأ از دست او گرفته شد و بی خدا شد، تمام آنها هم به دنبالش می رود و دیگر هیچ چیز برایش نمی ماند. اما آن انسان بی خدا غیر از این است؛ چون او اصلاً یا به خدا معتقد نبوده یا اگر هم معتقد بوده به هر حال در تربیت او نقش منحصر به فرد نداشته. چون گاهی هم که به او می گفتند بچه همسایه را اذیت نکن، وقتی می پرسید چرا، به او پاسخ می داده اند چون انسان باید انسان دوست باشد. آدمی را آدمیت لازم است. بچه جان، به این آدم بیچاره کمک کن! چرا کمک کنم؟ چون آدم باید عاطفه داشته باشد. می بینی که یک آدم بیچاره اینجا هست، پاشو کمکش کن. بچه جان، چرا در اینجا بلند فریاد زدی؟ چرا نزنم؟ آخر این اذیت و آزار دیگران است؛ یک قدری صدایت را آرامتر کن. با این معیارها به او یک مقدار بکن - نکن یاد دادند. خوب، حالا هم که او از خدا بریده است بالاخره هنوز انسان و انسانیت و همسایه و ضعیف و قوی و... را در نظر دارد. بنابراین، می بینید که در برابر اینها یک نوع بند و بار اخلاقی برایش باقی مانده است. دینی که اشعریون درست کردند انصافاً سرنوشتش همان است که این مقاله کاوه تحلیل می کند. اگر قرار شد ما گفتیم اصلاً در دنیا خوب و بدی وجود ندارد و فلان کار خوب است چون خدا فرمان داده، و اگر خدا فرمان نداده بود اصلاً در ذات و جوهر این کار خوبی وجود نداشت... چرا من باید راست بگویم؟ برای اینکه خدا گفته. چرا باید امانت مردم را به آنها برگردانم؟ چون خدا گفته، «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» (۲۲).

بسیار خوب. آیا اگر خدا نگفته بود، دیگر امانتداری خوب نبود؟ نه خیر! اگر خدا نگفته بود دیگر خوب نبود. بالاتر از این، اگر خدا گفته بود امانتها را به مردم ندهید اصلاً امانت دادن کار بدی می شد و آدم باید خائن می شد! اگر خدا فرمان خیانت داده

بود، خیانت می شد خوب، امانت می شد بد! شاید شما تعجب کنید که مگر می شود یک عده اندیشمند مسلمان به این راه رفته باشند! ولی این نص و صریح است و هیچ جای بحث و توجیه نیست. این بحث طی چند قرن بوده و آن قدر حلاجی شده که هیچ پرده ابهامی روی آن نیست. بله آقا، بله خانم، این آقایان صریحاً می گویند اصلاً در دنیا نیک و بدی به خودی خود وجود ندارد. امانتداری خوب است چون خدا گفته. اگر خدا گفته بود خیانت کن، خیانت می شد خوب.

خوب، حالا از شما سؤال می کنم: اگر یک کسی زیربنای فکری اش این شد، آن گاه که خدا را از دستش گرفتند دیگر چیزی برایش باقی می ماند؟ در این حال او باید همان بشود که نویسنده تحلیل گر آن مقاله می گفت. باید برای او دیگر هیچ بند و باری باقی نماند. وقتی که از خدا بریده شد، بشود بدترین خائن، کثیفترین انسان، مرتکب زشت ترین کارها؛ چون زشتی برای او وجود ندارد. زشت آن بود که خدا بگوید؛ زیبا آن بود که خدا بگوید، اما حالا که این دیگر به خدا معتقد نیست تا خدا گفته باشد. بنابراین دیگر زشت و زیبایی برایش نمی ماند.

با کمال تأسف عده ای در جهت تقویت وابستگی انسان مسلمان به کتاب و سنت، در جهت محکم کردن پایگاه حجیت و ارزش و سندیت کلام خدا و سنت رسول خدا، به سویی افراطی رفتند که به راستی برای امت اسلام می توانست بسیار خطرناک باشد. خوشبختانه همواره اندیشمندان بسیار در عالم اسلام، و مخصوصاً مذهب شیعه به عنوان یک مذهب متکی به اهل بیت وحی و آشناترین چهره ها به کتاب خدا و سنت رسول خدا، آمدند جلو اینها ایستادند؛ گفتند نه آقا، اشتباه می کنید. اشتباه! در این عالم هستی، در این عالم زندگی انسانی، در واقعیات زندگی بشری، یک سلسله معیارهای اصیل برای خوب و بد و زشت و زیبا وجود دارد که اگر اصلاً دینی هم در کار نبود، وحیی هم در کار نبود، بشر هوشیار می توانست بفهمد مقداری از کارها بد است، زشت است، ناپسند است و مقداری دیگر خوب است، زیباست، پسندیده و شایسته است. در عالم

بشریت، بشر با همان توان بشری اش قدرت آن را دارد که کارهایی را شایسته و پسندیده بشناسد و کارهایی را شایسته و پسندیده نشناسد. معروف: آنچه بشر با همان هدایت فطری اش به نیکی و شایستگی شناخته؛ منکر: آنچه بشر با همان شناخت فطری اش به شایستگی و پسندیدگی شناخته. معروف: به شایستگی شناخته شده؛ منکر: به شایستگی و پسندیدگی شناخته شده. پس قبل از آنکه انسان سراغ وحی برود، پسند و ناپسندی برایش وجود دارد؛ شایست و ناشایستی برایش وجود دارد؛ معروف و منکری برایش وجود دارد؛ خیر و شر و سوئی برایش وجود دارد. چنان نیست که انسان در راه زندگی منهای وحی هیچ نتواند بفهمد پسندیده‌ای و ناپسندی و خیری و شری و زشتی و زیبایی در کارهایش راه دارد.

بد نیست بدانید که این عقیده و این نظریه و این برداشت و این فلسفه در حقیقت یکی از برداشتهای اصلی و اصول اساسی اعتقاد به عدل است. به اینها می‌گویند عدلیه؛ اعم از شیعه و سنی. سنی طرفدار این فکر و شیعه، هر دو در اینجا یک شناسنامه دارند: عدلیه. چرا؟ برای اینکه بر طبق آن نظر که اصلاً در جهان زشت و زیبا و خوبی و بدی وجود ندارد، باید تمام فرمانهای خدا و بکن - نکن‌های خدا بی مبنا و بی زیربنا و گزاف باشد. خدا هر چه می‌کند از روی حساب نیست! باید کارهای خدا حساب و کتاب نداشته باشد. آنها صریحاً می‌گویند اگر خدا خواست پدر هر کسی را در بیاورد، به هر شکلی که فرض کنید، اصلاً از خدا قبیح نیست؛ این ظلم نیست. درباره خدا اصلاً ظلم قبیح معنی ندارد. و اگر خدا خواست به پست‌ترین مردم پاداش بهشت بدهد عیبی ندارد؛ برای اینکه اصلاً وقتی خدا به انسانی وعده بهشت داد ما از آن وعده می‌فهمیم که او آدم خوبی است، نه اینکه از اینکه آدم خوبی است بفهمیم اهل بهشت است. ما باید شناساییها را از آن سر شروع کنیم. اینها شدند گروهی در برابر اعتقاد به عدل. حالا ملاحظه می‌کنید که چرا اعتقاد به عدل این قدر در اصول اعتقادی و جهان‌بینی اسلامی از دیدگاه ما شیعه اهمیت دارد. اعتقاد به عدل یعنی نفی هرج و مرج فکری در زمینه

ارزشهای اخلاقی و اجتماعی.

بنابراین، این آیه قرآن از همان اول وقتی می‌خواهد به امت اسلام رنگ و شکل و چهره بدهد، می‌گوید ای مسلمانها، شما باید امت و جماعتی شوید که در سیمای اندیشه و گفتار و رفتار شما خیر و حمایت از معروف و درگیری با منکر به چشم همگان بیاید. یعنی دنیا، بشریت، انسانهای غیرمسلمان، به سیمای جامعه اسلامی نگاه می‌کنند، جذب شوند و خوششان بیاید؛ خوش آمدنی ناشی از فطرت سالم. انسانهای سالم دنیا - نمی‌گویم انسانهای منحرف - وقتی از دور به سیما و چهره زندگی اجتماعی فرد و جامعه مسلمان نگاه می‌کنند، ببینند به! چه خوب است. این «به! چه خوب است» را نثار شما کنند. وقتی به موضع‌گیری شما در برابر کارهای گوناگون نگاه می‌کنند، بگویند اینها آمران بالمعروف اند؛ حامیان معروف و شایسته و پسندیده‌اند. همان شایسته و پسندیده‌ای که انسانهای غیرمسلمان با فطرت سالم خودشان می‌شناسند. وقتی از دور اخبار شما را می‌شنوند بگویند به! چه انسانهایی! و چه جامعه‌ای! فرد و جامعه‌اش اصلاً کار ناپسند را به خود راه نمی‌دهد؛ آن را نمی‌پذیرد. مثل لباسهایی که لکه به خود نمی‌گیرد. در ذاتش، در جوهرش، در تربیتش، در منشش، شیوه‌ای به کار رفته که اصلاً با منکر و ناشایست و آنچه به شایستگی و پسندیدگی شناخته نشود سازش ندارد. «ینهی عن المنکر.» این است مفاد این آیه.

خوب، یک سؤال: به این ترتیب که شما گفتید و به این ترتیب که الان مسأله را مطرح کردید، آیا بشریت که باید با هوش خداداد و بینش فطری‌اش زشت و زیبا و خوب و بد و معروف و منکر را بشناسد و تشخیص دهد و از این راه به میدان زندگی بیاید، نقش شرع و وحی و کتاب و قرآن چه می‌شود؟ پاسخ به این سؤال این است که ما می‌گوییم «کَلِّمًا حَكَمًا بِالشَّرْعِ، حَكَمًا بِالعَقْلِ.» اصلاً بین دین و وحی و بین عقل ناسازگاری وجود ندارد. هر دو با هم آشتی‌اند. منتها، آن بینش فطری، آن برداشتهای نخستین بشری، می‌تواند انسان را مقداری جلو ببرد، به طوری که راه را از بیراهه به

صورت کلی باز بشناسد. بعد وقتی اصل راه را باز شناخت و مختصات کلی آن را باز شناخت، آن وقت وحی به کمکش می آید و می گوید حالا آنجاهایی را که آگاهی ات هنوز بدان حد نرسیده که بتوانی ریزه کاریها را هم بشناسی به تو کمک می کنم: این هم یک سلسله ریزه کاریها؛ این هم یک سلسله بعدهایی که هنوز نتوانسته ای بشناسی. یک مقدار ابعاد شناخته شده داریم با بینش فطری و فکری، و یک مقدار ابعاد شناخته نشده داریم. هر دو هم با هم سازگارند و هیچ با هم ناسازگاری ندارند. عقل دانا، انسان هوشمند زیرک، هرگز دچار غرور نمی شود. به او می گویند آقا، یک مقداری زشت و زیبا را من و تو می فهمیم، اما حالا از تو می پرسم: فلان کار چطور است؟ می گویی حقیقت این است که هنوز در مورد آن مطالعات کافی ندارم. با یکی از دوستان حاضر که الان در این مجلس ایشان را می بینم، در حدود دو هفته پیش در مدرسه ای در جلسه ای مشترک با هم بودیم. آنجا پیرامون این مسأله صحبت شد که آیا اگر انسان قبل یا بعد از غذا آب بخورد خوب است یا بد است. اگر در اثناء غذا مایعات بخورد چطور است؟ بعد از غذا مایعات بخورد چطور است؟ هر کسی نظری را از پزشکی و کتابی نقل کرد. بنده آنجا عرض کردم آیا دوستان موافقت می فرمایید که این بحث را به متخصصین این بحث واگذار کنیم؟ - چون حاضران در جلسه هیچ کدام در این رشته مطالعات تخصصی نداریم و هر کدام از یک کسی (از یک صاحب نظر برجسته یا نیم برجسته یا معمولی) مطلبی را نقل می کنیم بدون اینکه بتوانیم در این زمینه یک داوری متخصصانه بکنیم. فکر کردیم که بهترین راه حل این است که دوستان را ارجاع دهیم به بهترین و زبده ترین فرد در این رشته، که خودش یک رشته مطالعاتی امروز دنیا است (غذاشناسی و بهداشت تغذیه) و از آنها بخواهیم که با توجه به مطالعات گوناگون و آرای گوناگون اولاً مطلب را مبسوطتر و مفصلتر در اختیار مسئولان آن کار قرار بدهند، و ثانیاً، اگر قرار است نظری را انتخاب کنند از روی حساب و کتاب باشد. به هر حال انتخاب نظر را از عهده خود خارج دانستیم.

خوب، انسان هوشیار می‌داند که در همین عصر پیشرفت علم گاهی اظهار نظر کردن درباره اینکه آب خوردن قبل از غذا، وسط غذا و بعد از غذا چگونه است کار مشکلی می‌شود. درست است که ما نه بی‌عقل بی‌عقلیم و نه از هیچ چیز سر در نمی‌آوریم و نه اعمال و افعال بشری به خودی خود فاقد هر گونه معیار و ملاک برای شناخت زشت و زیباست که آن آقا می‌گفت، و نه ما عقل کل همه چیز فهم داریم که بدون استفاده از پرتو وحی هم بتوانیم از همه چیز سر در بیاریم، که این آقا می‌گوید. چرا ما حاضر نیستیم واقعیت را همان طور که هست بشناسیم و بپذیریم؟ نه برادر و نه خواهر؛ هم عقلت بجا و هم فکرت بجا؛ آنها را به کار بینداز و هرگز در به کار انداختن عقل ذره‌ای کوتاهی و سهل‌انگاری نکن. هر چه به جای خود. وحی چراغی روشنگر، پرتوافکن از منبعی نورانی، روشنایی... دیشب آیه را نقل کردم. آیه می‌گوید آنها نوری را که با پیغمبر اسلام فرستاده شده است دنبال می‌کنند و از آن پیروی می‌کنند. «واتبعوا النور الذی أنزل معه» و بعد می‌گوید، «اولئک هم المفلحون» (۲۳)؛ اینها هستند سعادت‌مندان. از این طرف هم قرآن می‌گوید بیخود و بیجا به تو گفته‌اند که اصلاً کارها به خودی خود نه زشت است و نه زیبا؛ یا زشت آن است که خدا بگوید نکن، و زیبا آن است که خدا بگوید بکن. مطلب عکس این است.

این آیه‌ای را که می‌خوانم کافی است که همه حاضران مجلس، اعم از تحصیلکرده و احیاناً تحصیل‌نکرده روشن‌بین... چون ما بین تحصیلکرده بودن و روشن‌بین بودن، عموم و خصوص من وجه قائل هستیم. اعم از دوستانی که الفبای کتابی خوانده باشند یا نه، همه دوستانی که روشن‌بین‌اند فکر می‌کنم به کمک این آیات بتوانند مسأله را بیابند که قرآن چه می‌گوید. اول همان آیه‌ای را که دیشب هم خواندم برای شما می‌خوانم و بعد آیه‌ای دیگر. آیه ۹۰ از سوره نحل (سوره شانزدهم): «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تدرگون.» خدا وقتی می‌خواهد فرمان بدهد، به عدل و داد به احسان و نیکی فرمان می‌دهد. به اینکه

انسان به بستگان و خویشانش برسد. نهی هم که می خواهد بکند، نهی می کند از فحشاء (کار زشت)، منکر (ناشایست و ناپسند)، بغی (ظلم و تجاوز و ستم). «یعظکم»؛ به شما پند می دهد «لعلکم تذگرون»، بدان امید که آن بینش فطری در شما بیدار شود و شما به یاد آوای درونی فطری خودتان بیفتید. پس وقتی قرآن می خواهد بگوید امر خدا از کجا می آید، می گوید عدل و احسان. و وقتی می خواهد بگوید نهی خدا به کدام سو می رود، می گوید فحشاء و منکر و بغی. اگر این سوها و جهت‌ها برای شنونده بی سابقه باشد و شناخته شده نباشد و به خودی خود نتواند هیچ آگاهی از آنها پیدا کند، چطور می شود این را برای او بیان بکنیم؟ ممکن است کسی در زمینه این آیه چند اگر و مگر از آن اگر و مگرهای شکاکان - بگوید. ما برای اینکه این اگر و مگرها که ناشی از غرض و مرضهاست کنار برود، دست او را می گیریم و به سوره اعراف می بریم. آنجا آیه‌ای را به او نشان می دهیم که به قول معروف دیگر جیکش در نیاید: آیه ۲۸ از سوره اعراف. امیدوارم لا اقل این دو آیه اخیر بر ذهن همه شما نقش ببندد.

«و اذا فعلوا فاحشَةً قالوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا. قُلِ انَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ. أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؟ قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ.» اول ترجمه دقیق آیه را بدون هیچ توضیح اضافی بیان می کنم؛ چون می خواهم همان بینش فطری همه شما اینجا درباره این مسأله داوری کند. وقتی کار زشتی کردند، گفتند ما چنان یافتیم که پدرانمان هم همین کار را می کردند، و خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. بگو خدا به کار زشت فرمان نمی دهد؛ آیا نسبت به خدا چیزی را می گوید که از آن اطلاع و علم و آگاهی ندارد. بگو خدای من به قسط و عدل فرمان داده است.

خوب، دوستان یک بار دیگر روی مضمون آیه اول بیندیشید. وقتی مرتکب کار زشتی می شدند می گفتند پدرانمان را هم با همین کارهای زشت می یافتیم و خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. بگو خدا به کار زشت فرمان نمی دهد. آیا این آیه با انکار حسن و قبح عقلی و حسن و قبح ذاتی و آن مبنا که اصلاً اگر کاری را خدا گفت بکن فوراً

می شود خوب و اگر همان کار را گفت نکن فوراً می شود بد، سازگار است؟ این اشخاص مدعی بودند که خدا به ما فرمان داده این کار را بکنیم. اگر اینها در این ادعایشان راست می گفتند دیگر نمی شد به آنها گفت این کار زشت است، چون کاری است که آنها می گویند خدا فرمان آن را داده، پس کار خوبی است. آیا می شود بر اساس مبنای غیر عدلیه به ایشان گفت: «قل ان الله لا یأمر بالفحشاء»؟ یعنی می توان گفت شما دروغ می گوید؛ خدا به کار زشت فرمان نمی دهد؟ بله. معلوم می شود زشتی در ذات یک کار است که من به او می گویم تو عوضی فهمیده ای، تو خلاف می گویی؛ نمی شود که به کار زشت فرمان بدهد. اگر در ذات کارها زشتی نباشد می شود این پاسخ را به توجیه آنها داد؟ آنها به نظر من کار زشتی می کردند. به ایشان می گفتم چرا این کار زشت را می کنید؛ توجیه می کردند. می گفتند پدرانمان هم همین کار را می کردند؛ گذشتگان چنین می کردند؛ خدا هم همین طور به ما دستور داده. ولی به آنها می گوئیم خیر! من قاطع می گویم خدا هرگز چنین دستوری را نمی دهد، چون «ان الله لا یأمر بالفحشاء». با این آیه با صراحت دندان شکن می فهمیم که قرآن و جهان بینی اسلام می گوید زشت و زیبا معیارهای اصیلی دارد که حتی اگر آمدند بیخ گوشت گفتند خدا گفته این کار را بکن و واقعاً با آن بینش سالم دریافتی که این کار زشت است، می توانی در پاسخ بگویی شما هر که می خواهید باشید، ولی من می فهمم که خدا چنین دستوری را نمی تواند بدهد و این دستور با مقام علم و حکمت خدا سازگار نیست.

درباره حیل‌های شرعی

این همان مطلبی است که ما مکرر درباره حیل‌های شرعی ربا می گوئیم. می گوئیم ما نمی توانیم هضم کنیم و در دنیا هم هیچ آدم سالمی را تا حالا ندیده ایم که بتواند هضم کند که یک کتاب یا یک قانونی بگوید ربا نخورید و بگوید رباهای گذشته را هم باید

ببخشید و اگر نبخشید با خدا و پیامبر اعلام جنگ کرده‌اید و این قدر مسأله را سخت بگیرید، بعد بگویید اگر یک قوطی کبریت ضمیمه‌اش کردید اشکالی ندارد! ما می‌گوییم این نمی‌شود. اصلاً این با عقل هیچ آدمیزادی نمی‌سازد. می‌گویند مگر می‌شود انسان با عقل شرع را بفهمد؟ بله! یکی از مواردش همین جاست. ما متأسفانه گاهی می‌بینیم در جامعه شیعه عدلیه هم اشعری‌مذهب پیدا می‌شود. می‌گویند مگر انسان با عقلش می‌تواند چیز بفهمد؟ پس می‌فرمایید که من عقل بشری را از کار انداخته‌ام! می‌گویند آقا در شناخت احکام عقل را مطلقاً دخالت ندهید. اما مگر چنین چیزی ممکن است؟ خود قرآن دخالت می‌دهد. این آیه یعنی چه؟ وقتی این آیه می‌گوید «و اذا فعلوا فاحشاً قالوا وجدنا علیها آباءنا والله أمرنا بها. قل ان الله لا یأمر بالفحشاء» معلوم می‌شود چیزی هست که هر انسان سالمی می‌تواند بفهمد که این کار زشت است و خدا هرگز به کار زشت فرمان نمی‌دهد.

حالا که این آیه را فهمیدیم آن آیه اول را هم درست می‌دهیم. «ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی. (۲۴)» حالا به دنبال این، می‌توانیم آیه‌ای را که موضوع بحث تفسیرمان است روشن بفهمیم: «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون.» باید از شما مسلمانها امت و جماعتی به وجود آید که دعوت کننده به خیر و نیکی هستند. همان خیر و نیکی که فطرت بشریت او را به نیکی می‌شناسد و می‌پذیرد. آقا! مگر فطرت بشر و بشر با بینش فطری‌اش می‌تواند نیکی را بشناسد؟ تا حدودی بله. درست است که وقتی به جاهایی می‌رسیم کار مشکل می‌شود، ولی تا حدودی بله. «و یأمرون بالمعروف.» مارک اینها در دنیا این است که حامیان معروف و پسندیده‌ها و شایسته‌ها هستند. حتی مردم غیر مسلمان می‌توانند از دور این خصوصیت را در سیمای زندگی آنها ببینند. آقا! مگر غیر مسلمانها هم سرشان می‌شود که چه چیز خوب است و چه چیز بد است؟ مگر نه اینکه باید اول مسلمان شوند تا بعد خوب و بد را بفهمند؟ خیر

آقا! مقداری خوب و بد هست که در همه دنیا خوب و بد است. «و يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ». بله آقا، بالا بروی یا پایین بیایی، وقتی در جامعه‌های اسلامی از دور نگاه کردند و جهاد و تلاش پیگیر و هوشیارانه و مدبرانه در راه اقامه عدل و حق نیافتند دیگر سراغ اسلام نمی‌روند. وقتی در پرتو اسلام کوششی و جنبشی در راه اقامه حق و عدل تحقق نیافت، نه تنها آنها سراغ ما و اسلام ما نمی‌آیند، بلکه مردم خود ما هم سراغ جایی می‌روند که می‌تواند ادعا کند در راه اقامه عدل قدمهای تحقق یافته مؤثرِ مثرِ مثر برداشته است.

بیخود هم رفقا نیاید دور هم بنشینید که چه کنیم که جوانانمان منحرف نشوند. جوان با همان فطرت و بینش فطری‌اش خواستار عدل است. عدل در نظر جوان محترم است؛ خواه اسلام باشد، خواه نباشد؛ خواه خدایی باشد، خواه خدایی نباشد. او عاشق و شیفته عدل است. و تو نگو این شیفتگی تو به عدل غلط است. قرآن می‌گوید صحیح است. مگر نمی‌بینی قرآن می‌گوید «انّ الله یأمر بالعدل»؟ وقتی می‌خواهد خدا را معرفی کند می‌گوید خدا آن است که فرمان به عدل می‌دهد. مگر نمی‌بینی می‌گوید «قل امر ربی بالقسط»؟ خدای من آن است که به قسط فرمان می‌دهد. چرا این گرایش صحیح فطری جوان جامعه اسلامی و سرزمین اسلامی را تخطئه می‌کنی؟ این گرایش درست است. این گرایش بجاست. این گرایش همان گرایش خدایست. خدا خواسته این جوان دنبال همین بینش برود تا به خدا برسد؛ تو چرا این راه را جلو او می‌بندی؟ این راه می‌تواند او را به خدا برساند؛ چون: «انّ الله یأمر بالعدل»؛ چون: «امر ربی بالقسط». تو و من، من و تو و دگران، بینیم چه کوتاهی کرده‌ایم و می‌کنیم که آدرس خدا از آدرس عدل جدا شده است. این جفای من است، این جفای توست. این گناه ماست که این دو آدرس را از هم جدا کرده‌ایم، والا آن جوان با بینش فطری‌اش درست نمی‌رود؟ من از شما می‌پرسم - من بیخود نظر قاطع دادم. دوست داشتم این نظر قاطع را نگویم، اما از روی طبعم گفتم. اما از شما نظر می‌خواهم: آیا آن جوان اشتباه می‌رود؟ اگر دل و روح او به سوی عدل پرواز کند او را تخطئه می‌کنی؟ این گرایش را گرایش غیر خدایی

می‌شناسی؟ پس قرآن چه می‌گوید؟ پس فطرت چه می‌گوید؟ پس عقل چه می‌گوید؟
 بین چه کسی تجاوزگر است. بین چه کسی راه انحرافی می‌رود: این می‌خواهد از
 مسیر عدل به خدا برسد یا تو و منی که آمده‌ایم عدل و خدا را از هم جدا کرده‌ایم؟
 انسان خدایی باشد اما رئیس الظلمه هم باشد! کدامان اشتباه کرده‌ایم؟ اگر می‌بینید
 حسین بن علی، سلام الله علیه، چهره‌ای است که مسلمان و غیر مسلمان او را دوست
 دارند، اگر می‌بینید امام و پیشوای مایه افتخارمان، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام چهره‌ای
 است که مسلمان و غیر مسلمان او را دوست دارند... آن نویسنده تقریباً یک قرن پیش
 انگلیسی او را در ردیف قهرمانان بزرگ جهان می‌ستاید. آن نویسنده مسیحی لبنانی
 زندگی او، روش او و منش او را موضوع کتاب پر جنجالش، الامام علی صوت العدالة
 الانسانیه می‌کند. اگر اینها را می‌بینید فوراً نگوید ای بابا، این مسیحی را چه که درباره
 علی چیز بنویسد. تو اشتباه می‌کنی! تو اشتباه می‌کنی! تو نمی‌خواهی علی را در
 روشنایی عدل بشناسی و بشناسانی. تو به تاریکی علی را دیده‌ای. تو می‌خواهی فقط
 علی را در چهره یک مقدر کرامات و کارهای فوق‌العاده هم بشناسی و هم بشناسانی.
 تو اشتباه می‌کنی. تو می‌خواهی بشریت را در پرتو اعتقاد به کرامات و کارهای
 فوق‌العاده به راه خدا بیاوری. این اشتباه است. کرامات، معجزات، کارهای فوق‌العاده
 سر جای خودش محفوظ؛ آن برای خودش حدی دارد، قانونمندی دارد، حسابی دارد،
 کتابی دارد. هر کس قرآن خوانده می‌داند و مطمئن است که قرآن رویداد معجزه‌آسا
 را در تاریخ هستی با صراحت بیان می‌کند. وقتی قرار شد این معجزه و کرامت به دست
 عیسی علیه‌السلام باشد، چرا به دست پیغمبر نباشد؟ چرا حتی به دست علی نباشد؟ این
 مسأله‌ای نیست. اما این اشتباه است که تو می‌خواهی بشریت را صرفاً از این راه به سوی
 خدا بیاوری. این کار تو اشتباه است. بین قرآن می‌خواهد بشریت را از کدام راه به
 سوی خدا و به سوی آیین خدا بیاورد. می‌گوید: «ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء
 ذی القربى و ینهى عن الفحشاء و المنکر و البغی». «فکر می‌کنی این راه، راه سودمندی

برای دعوت به سوی خدا و راه خدا و کتاب خدا و دین خدا و پیامبر خدا و امام خدا نیست؟ هست! نشانه بودنش اینکه سری را به درون برید: درون خانه‌ات، درون کاشانه‌ات، درون مسجدت، درون شهرت، درون سرزمین سلامت - و بنگرید و ببینید دلها به کدام سو گراییده و می‌گراید.

حسین، علیه‌السلام، محبوب و دوست‌داشتنی است؛ نه فقط برای مسلمان شیعه، بلکه همچنین برای مسلمان سنی حق‌دوست. شما دوستان می‌دانید که کشور مصر یک کشور شیعی نیست. قاهره هم یک شهر شیعی نیست. اما رأس‌الحسین و مسجد رأس‌الحسین در آنجا یک پایگاه برجسته است. چون نام حسین برای همان مسلمان غیر شیعی هم پرکشش است. برای اینکه در قیام حسین بن علی و بررسی آثار این قیام، حسین را در چهره‌ای شناخته که دل و فطرت هر انسان سالم به او علاقه‌مند می‌شود.

وقتی معلوم می‌شود که باید حسین و حسینیان که پیرامون او هستند به شهادتی پرافتخار رو آورند، امام علیه‌السلام با یاران وفادارش سخن می‌گوید. درون پاک و احساسات پاک درونی‌اش را این طور بیان می‌کند: «أَنَّه قَدْ نَزَلَ بِنَا مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْا وَ أَنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ وَ تَنَكَّرَتْ وَ أَدْبَرَ مَعْرُوفَهَا». دوستان می‌بینید که اوضاع و احوال چگونه است.

ما نقشه‌ای را دنبال می‌کردیم، به سوی راهی می‌رفتیم، روی اعوان و انصار و یارانی حساب می‌کردیم، روی گروه‌های فراوان پرنیروی که از عدالت‌خواهی و حق‌طلبی ما حمایت می‌کردند حساب می‌کردیم، حالا می‌بینیم همان دعوت‌کنندگان ما به روی ما شمشیر کشیده‌اند. «أَمَا تَرُونَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيُرْغَبَ

الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ؛ فَاِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا السَّعَادَةَ وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا». آیا شما نمی‌بینید که دیگر کسی به حق گوش نمی‌دهد و به آن اعتنا و عمل نمی‌کند؟ آیا نمی‌بینید سیطره باطل چنان است که هیچ کس از باطل جلوگیری نمی‌کند و با باطل

درگیری ندارد؟ اما من که حسین هستم باید اعلام کنم که مرگ را جز سعادت و خوشبختی و زندگی، و همزیستی با این ستمگران و تجاوزگران به حق را جز برم و مایه

دلتنگی نمی یابم. همه کسانی که به این سخنان گوش می دهند احساس می کنند که مرگی پرافتخار، مرگی دوست داشتنی، شهادتی دلپذیر در انتظار آنهاست. و امروز همه کسانی که در دنیا برای اقامه حق و عدل تلاش می کنند و همه آنهایی که در راه اقامه حق و عدل جانبازی می کنند احساس می کنند که با این چهره برجسته دودمان پیغمبر، با این امام و پیشوای بزرگ اسلام، پیوندی ناگسستنی دارند.

دوستی دارم که پاکستانی است. می گفت در پاکستان که ترکیبی است از مسلمانان شیعه و غیر شیعی و اقلیتی غیر مسلمان هم کم و بیش در آن هست، و یا در بخش مسلمان نشین هندوستان که مسلمان و غیر مسلمان بیشتر به هم آمیخته اند، ما احساس می کنیم عاشورا فقط روز ما شیعیان حسین دوست نیست؛ روز خلیفهای دیگر هم هست. همچنان که احساس می کنیم عاشورا برای خیلی از کسانی که خود را شیعه می شمردند روز واقعی نیست. عاشورا روز واقعی تاریخی خاطره انگیز همه مردمی است که حسین وار در راه حق و عدل آماده شهادت و جانبازی اند. به همین دلیل است که نام حسین، یاد حضرتش، تربت پاک حضرتش، می توانسته و می تواند شعاری زنده و جاوید برای هر مرد و زنی باشد که با آوای فطرتش خواستار و دوستدار عدل و احسان و ناسازشگر با فحشاء و منکر و بغی است. بشارت بر چنین مردها و زنها و انسانها! اینها می توانند از همین راه به خدا برسند. می توانند از همین راه به مردان خدا پیوندند، اما به یک شرط؛ به شرط اینکه این عدل خواهی و داد خواهی و معروف خواهیشان از روی خودخواهی یا طبقه خواهی نباشد. چون انسان به خدا پیوسته، هم از خود درآمده و هم از طبقه. او انسانی است متعلق به جامعه بندگان خدا؛ جامعه انسانها. او دیگر در حصار خود و حصار طبقه زندانی نمی شود.

جلسه پنجم

اشاره

ولتكن منكم امه يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.»

برای اینکه این بحث ما، همان طور که حق موضوع است، شایسته است طوری هدایت شود که برداشت روشنتری از تعلیم قرآن کریم در زمینه این رکن بزرگ و پایه پراج از نظام عقیدتی و عملی اسلام به دستمان بیاید، مناسب دیدم امشب مطالبی را که تا اینجا گفته‌ایم جمع‌بندی کنم. این جمع‌بندی را یادداشت و تنظیم کردم و عیناً برای اطلاع و آگاهی و یادآوری دوستان عزیز می‌خوانم تا احیاناً به صورت یک جمع‌بندی منظم در حافظه‌ها و بالاخص در نوارها بماند و در آینده اگر توفیقی نصیب شد مبنای ادامه بحث برای خودم یا برای دوستان پژوهشگر دیگر باشد.

خلاصه بحث تا اینجا این شد که ما در عصر تزلزل سریع ارزشها به سر می‌بریم: تزلزل و دگرگونی در ارزشهای علمی و فنی، در ارزشهای فکری و در ارزشهای اجتماعی و اخلاقی و انسانی. ولی آیا این بدان معناست که اصولاً هیچ ارزش اصیلی چه در زمینه علم و طبیعت‌شناسی و چه در زمینه مسائل اجتماعی و اخلاقی و انسان‌شناسی در دست نیست که از این تزلزله‌ها و دگرگونیها به دور باشد؟ از آنجا که میدان و زمینه بحث ما ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و انسانی است، سؤال را در این باره تکرار می‌کنم: آیا در این دایره، ارزشهای ثابت و اصیلی که همه وقت و همه جا و در هر نظام و برای هر کس ارزشمند باشد وجود دارد یا نه؟ برخی از مکتهای فکری به این نظر گراییده‌اند که چنین ارزشهایی با این مختصات وجود ندارد. از نظر آنان همه ارزشهای انسانی و اخلاقی و اجتماعی نسبی و به عبارت دیگر من‌درآوردی‌اند و فرآورده عاداتها، قراردادهای و سنتها هستند. عاداتها و قراردادهای و سنتها نیز مولود شرایط طبیعی محیطها یا نظامات اجتماعی و روابط اقتصادی و مانند اینهاست. بنابراین، با دگرگونی و تغییر و تطور و تحول در این شرایط، این قراردادهای و سنتهای ناشی از آنها و ارزشهای به دست آمده از آنها خود به خود از اعتبار و ارزش دیرین می‌افتند و در معرض دگرگونی و

بی‌ثباتی قرار دارند. - این یک گروه و یک گرایش. برخی دیگر از مکتبها این نظر را نمی‌پذیرند. آنها می‌گویند در میدان مسائل مربوط به انسان و زندگی اخلاقی و اجتماعی انسان، ارزشهایی هم وجود دارند که ثابت و اصیل‌اند. این ارزشها در حقیقت باید زیربنای ثابت در همه نظامها به شمار روند. بنابراین، هرج و مرج، بی‌نظامی، بی‌پایگی، بی‌مبنایی، بی‌ثباتی در زمینه ارزشهای انسانی و اخلاقی و اجتماعی نیست.

نظر اشاعره و معتزله درباره حسن و قبح

در بحث دیشب این نکته را یادآور شدم که همین دو نظر و دو گرایش به شکلی دیگر به مکتبهای دینی و مذاهب و آرای مذهبی هم راه یافته؛ چه در میان مسلمین و چه در میان پیروان ادیان دیگر. کسانی شبیه نظر نخستین را دارند و گروهی شبیه نظر دوم را. اما به شیوه‌ای دیگر و در شکلی دگر، در این مکتبها مسأله به این صورت مطرح است: آیا حسن و قبحها، زشتیها و زیباییها، خوب و بدها، خیر و شرها، معروف و منکرها اصالتی دارند یا صرفاً تابع اراده خدایند؟ یک کار، یک رفتار، یک خلق و خو، در یک شرایط معین می‌تواند هم خوب باشد هم بد، هم زشت و هم زیبا، هم حسن و هم قبیح، هم خیر و هم شر؛ تا خدا چه فرموده باشد. اگر خدا بدان فرمان داده باشد با فرمان او همان کار خوب می‌شود، و اگر خدا از آن نهی کرده باشد با نهی او همان کار در همان شرایط بد می‌شود. و گرنه هیچ کاری نیست که در ذات خود، صرفنظر از فرمان خدا، زشتی و زیبایی داشته باشد. این نظری است که به اشاعره نسبت داده می‌شود. نظری که بر طبق آن بحث از عدل و ظلم درباره خدا معنی نخواهد داشت. در مقابل اینها گروهی دیگر (عدلیه) اعم از معتزله اهل سنت و شیعه امامیه، می‌گویند حسن و قبح، زشتی و زیبایی معیارهای اصیل و ثابتی دارد که خدای حکیم جز آنها را اراده نکند؛ جز بدانچه خود به خود و بالذات خوب و حسن و پسندیده است فرمان ندهد، و جز از آنچه خود

به خود بد و زشت و ناپسند و زیان آور است نهی نکند. این حسن و قبحها در حقیقت اساس و زیربنای امر و نهی خدا هستند، نه ناشی و روبنا، (ناشی از امر و نهی او). این نظر عدلیه است.

امشب مطلبی را که دیشب به شکل اشاره گفتم، به صراحت اضافه می‌کنم. گاهی همین مطلب به صورتی دیگر مطرح می‌شود. گروهی می‌گویند درست است که حسن و قبح ذاتی است؛ درست است که در ذات اشیاء معیارهایی وجود دارد که بر اساس همان معیارها می‌توان اعمال و افعال را به دو گروه پسند و ناپسند تقسیم کرد، ولی عقل بشر به طور کلی توانایی هیچ درجه از شناخت چنین حسن و قبحی را ندارد. بشر برای شناخت این حسن و قبح باید در انتظار بنشیند که فرمان وحی چه می‌گوید، و گرنه خود به شناخت چنین معیارها کمترین راهی ندارد. نتیجه عملی این نظر با نظر اشاعره تقریباً یکی است. نتیجه این می‌شود که بدون آگاهی بر امر و نهی خدا درباره هیچ چیز نمی‌توان نظر داد که خوب است یا بد. دیشب در پایان به این نتیجه رسیدیم که موضع‌گیری قرآن در این زمینه روشن است. قرآن می‌گوید، اولاً، در ذات اعمال و افعال حسن و قبح نهاده شده. کارهایی هست که با توجه به ذاتش حسن است، پسندیده است، خوب است، و کارهایی هست که با توجه به ذات و آثار طبیعی‌اش ناپسند است، قبیح است، زشت است. علاوه بر این، قرآن با صراحت از آن خوبیها با کلمه معروف یاد می‌کند، یعنی خوبیهایی که قابل شناخت‌اند نه تنها قابل شناخت‌اند، بلکه همه کس شناس‌اند: خوبیهای نشاندار و همه کس شناس. و از آن قبیحها و زشتها با عنوان منکر یاد می‌کند؛ یعنی بدیهای نشاندار و همه کس شناس. قرآن پایه مطلب را بیش از هر چیز روی معروف و منکر می‌گذارد. بنابراین، نتیجه‌نهایی این شد که در حقیقت معنای معروف همان خوبیهای شناخته شده همه کس شناس نشاندار است. منکر چیست؟ بدیهای شناخته شده همه کس شناس نشاندار. معروف: آنچه به خوبی شناخته شده و مورد قبول است؛ منکر: آنچه مورد انکار است؛ معروف و مردود. لذا منکر در این

اصطلاح با ریشه «انکره»، یعنی او را نفی و رد کرد، از همه ریشه‌های دیگر نزدیکتر و مناسبتر است.

به این ترتیب فکر می‌کنم ما بخش اول از بحث جدید و مقطع جدید بحث را که شناخت معروف و منکر است به نتیجه روشنی رسانده باشیم. قرآن با صراحت می‌گوید بشریت باید به کمک شناخت روشن انکارناپذیری که از همین خوبهای نشاندار و بدهای نشاندار دارد، حق و راه حق و اسلام و آیین راستین را بشناسد.

بار دیگر تکرار می‌کنم: راه روشن اسلام‌شناسی چیست؟ یکی از روشنترین راههای شناخت اسلام راستین: آیین حق، اسلام خدا این است که جستجوگری‌ات را با معیارهای همه‌کس‌شناسی آغاز کنی که از زشت و زیبا و نیک و بد داری. آن وقت کدام آیین، آیین خداست؟ آیینی که در آن آیین از معروف (خوبیهای شناخته شده نشاندار) حمایت می‌شود و از منکر (بدیهای مردود و مطرود) نکوهش و با آنها مبارزه می‌شود. دوستان جوان! بخصوص در این سخن روی سخنم بیش از همه با شماست:

این گونه شناخت اسلام و شناخت راه حق چگونه شناختی است؟ با آوای فطرت شما هم آواست یا ناسازگار و ناهم آوا؟ هم آواست. آنچه من دیشب روی آن تکیه داشتم همین بود. ما چرا این قدر نسبت به این راه طبیعی دعوت به حق و دعوت به خدا و دعوت به راه مستقیم و راه راست خدا و صراط مستقیم الهی بی‌اعتنایی کردیم و می‌کنیم؟ دیشب تکیه داشتم روی این بحث که چرا باید در تقویت گرایش انسانها به سوی خدا و راه خدا و آیین خدا و کتاب خدا و پیامبر خدا و پیشوای خدا، از این راه و از این گرایش فطری انسانهای سالم به سوی خوبیها، نیکیهای همه‌کس‌شناس، و تنفر و بیزاری آنها از زشتیها و بدیها، منکرها، ناپسندهای همه‌کس‌شناس استفاده نشود. برای اثبات این مطلب در قرآن آیات فراوانی هست. در میان این آیات آیه ۲۸ سوره اعراف (سوره هفتم) بسی گویا بود؛ گویا و روشن. «و اذا فعلوا فاحشۃ قالوا وجدنا علیها آباءنا و الله امرنا بها. قل ان الله لا یأمر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون.» کار زشت

می کنند؛ می گوئیم «چرا می کنید؟» می گویند اولاً سنت دیرینه است، برای پاسداری از سنتها. ثانیاً، خدا به ما گفته همین کار را بکنید. برای توجیه کارشان هم به قدمت و سنت بودن آن استناد می کردند و هم مدعی آن بودند که فرمان خدا همین است. قرآن می خواهد این ادعا را رد کند. لذا یک قانونمندی به دست می دهد و می گوید، بگو اصلاً خدا هرگز به کار زشت ناپسند فرمان نمی دهد. یعنی برای شناخت اینکه خدا به چیزی فرمان داده یا نه، دقت کن بین آن کار پسندیده است یا ناپسند است. از راه شناخت ناپسندی می توانی بفهمی که اگر هزار عالم برجسته هم آمدند گفتند خدا این جور فرمان داده، اشتباه می کنند؛ چون «انّ الله لا یأمر بالفحشاء. انّ الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی.» این یک قانونمندی است. یک قانونمندی ارزنده. به این ترتیب از نظر اسلام یک سلسله کارها، رفتارها، خصلتها، قانونها و نظامها، معروف است؛ یعنی شایسته و نیک و پسندیده همه کس شناس و شناخته شده به خوبی اند. و یک سلسله از کارها، خصلتها، خویها، خلقها، قانونها، نظامهای دیگر منکرند؛ یعنی رد شده، انکار شده، مردود؛ مردود نشاندار شناخته شده و همه کس شناس هستند. اساس این آیه کریمه‌ای که بحث امر به معروف و نهی از منکر در قرآن با آن آغاز شد این است که «ولتکن منکم امّ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر.» فرد مسلمان و جامعه اسلامی و امت اسلام باید هواداران معروف و تشویق کنندگان بدان، و مخالفان منکر و بازدارندگان از آن باشند. چنین فرد و چنین جامعه و امتی، خود به خود در دنیا و در عالم بشریت برای افراد و تکهای جستجوگر و برای توده‌های خلق در سراسر گیتی، الگو، نمونه و سرمشق می شوند. «و کذلک جعلناکم امّ وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرّسول علیکم شهیداً.» (۲۵) پیامبر سرمشق اصلی و مثل اعلامی فضیلت برای این امت است، و این افراد و این امت، نمونه عمومی و خلقی آن، و جامعه‌اش جامعه نمونه آن برای همه. و فرد و جامعه اسلامی تا به این پایه نرسد به جایگاه اصلی اش در تاریخ بشریت نرسیده

است. این خلاصه و جمع‌بندی بحثهایی که تا اینجا داشتیم. امیدوارم با این جمع‌بندی که تنظیم کرده بودم اگر نقطه ابهامی در بحثهای گذشته وجود داشته برطرف شده باشد. اما ادامه بحث آنچه امشب می‌خواهم درباره‌اش بحث کنم این است که تا اینجا خیلی از کلیات را گفتیم؛ اینک رفقا نمونه می‌خواهند. یعنی می‌گویند مقداری از این نمونه‌های ارزشهای نیک همه کس شناس عمومی ثابت خارج از قانون تطور را برای ما بگو. مقداری هم نمونه‌هایی از زشتیهای خارج از این قانون را بگو. نمونه خیلی زیاد دارم. نه اینکه من دارم؛ اسلام دارد. من به عنوان زبانی الکن و نارسا از اسلام روشنگر، نمونه‌هایی دارم.

موارد ثابت معروف و منکر

امشب می‌خواهم مقداری روی این نمونه‌ها بحث فشرده کنم. بدیهی است که هر نمونه‌ای خود موضوع سخنی است. اول مقداری از خلیات فردی مثال بزنم و از شما داوری بخواهم که آیا این خلیاتی که در اینجا به عنوان مثال عرض می‌کنم مشمول قوانین تحول و تطوّرند یا نه. داوری را از خواهران و برادران گرامی که هستند می‌خواهم، و نیز از آنها که بعداً به این بحث گوش می‌کنند. آیا بخل و خودپایی و خودنگری، و جود و گذشت و ایثار و دگرنگری و دگرنوازی، دو خوی و خصلت هست یا نیست؟ تردید نیست که اینها از خصلتهای آدم است و آدمها را از این نظر می‌شود به دو گروه تقسیم کنیم. آدم بخیل حواسش فقط جمع خودش است؛ و آدم جوادِ بخشنده ایثارکننده دگرنواز برعکس اوست. سؤال اول: از دید شما که در این نظام زندگی می‌کنید، اگر خودنوازی (اینکه انسان فقط به فکر خودش باشد) (و دگرنوازی) (اینکه به فکر انسانهای دیگر باشد) را با هم مقایسه کنید، کدام داخل معروف است و کدام داخل منکر؟ می‌فرمایید دگرنوازی داخل منکر است و خودنوازی داخل معروف است؟ یا اینکه می‌فرمایید «نمی‌دانم،

شک دارم؛ باید یک مقدار مطالعات فلسفی عمیق در این باره بکنم تا جواب بدهم؟»
 آیا اینها، لااقل برای شما، از آن زشت و زیباهای نشاندار نیست؟ برای شما که در این
 نظام هستید، رده‌بندی در مورد این دو خصلت و دو خوی و دو حالت انسانی آسان
 است یا مشکل؟ فلسفه‌ای، مطالعات دقیقی، تحلیلهای چنین و چنانی مورد احتیاج است
 یا اینها جزو امور همه کس شناس است؟ همه کس شناس است.

اجازه بدهید به سراغ دیگران برویم. می‌گویند این اخلاقتها جزو اخلاقتها مولود
 نظامهای فئودالیسم یا کاپیتالیسم است. اشکالی ندارد! ما از این جامعه نیمه فئودال
 نیمه کاپیتالیست خودمان در می‌آییم و سراغ جامعه‌ای می‌رویم که از این آفتها عبور
 کرده باشد. به یک جامعه سوسیالیستی می‌رویم. فردی که امروز در شوروی زندگی
 می‌کند، در همین ازبکستان همسایه زندگی می‌کند، در نظام سوسیالیست زندگی
 می‌کند، یک آدم است؛ در نظام سرمایه‌داری نیست؛ کار می‌کند و یک مقدار دستمزد
 و بازده کار برای اداره زندگی خودش و احیاناً زن و بچه‌اش به او می‌دهند؛ بیش از این
 هم چیزی گیر نمی‌آورد. بسیار خوب؛ این آقا با همان دستمزدش مقداری خوراکی
 خوشمزه می‌گیرد و به خانه می‌آورد. منظورم از خوراکی خوشمزه کالاهای
 گران‌قیمت سرمایه‌داری نیست. همین نان تازه و پنیر را می‌گوییم. - جای دوستان خالی؛
 در روستایی در بلغارستان ما نان تازه و پنیر خیلی خوشمزه‌ای خوردیم که هنوز من و
 بچه‌ها همیشه آن را به یاد می‌آوریم. فرض کنید که آن فرد مفروض نان تازه و پنیر
 می‌خرد و به خانه می‌آورد. یکی از بستگان نزدیکش که عضو خانواده نیست - مثل
 خواهر او - در می‌زند و به داخل می‌آید. این مرد فوراً می‌گوید بچه‌ها، نان و پنیر را
 پنهان کنید. در همین ده مرد دیگری که همکار آن اولی است و از همان کارگاه
 کشاورزی یا صنعتی آمده، با همان مزد، همان نان و پنیر را خریده و به خانه آورده.
 خواهر او هم در می‌زند و به داخل می‌آید. اما او می‌گوید، به! خواهرم خوش آمدی،
 صفا آوردی، بنشین تا این نان و پنیر را با هم بخوریم. آیا شما در مورد اینکه از این دو

کار این دو انسان سوسیالیست در یک ده و در یک شرایط، کدام معروف و منکر است تردید می کنید؟ شک دارید که کار اولی منکر و زشت و ناپسند و نامطبوع و اشمئزاز آور و تنفر آور است و کار این دومی نشاط آور، روشن و روشنایی بخش است؟ در این شک دارید؟ این فلسفه می خواهد؟ مطالعات لنینیستی می خواهد؟ بحثی در آن هست؟ خوب، حالا از وروی به چین می رویم. فرض کنیم در چین هم یک چنین حادثه ای پیش می آید و دو نفر کارگر چنین کاری کنند. آنجا چه حکم می کنید؟ به جنگلهای آمازون و به میان جامعه انسانهای اولیه قبل از مالکیت - می رویم. البته اگر انسان قبل از مالکیتی در تاریخ وجود داشته باشد! (انسانی که هنوز جایگزین نشده، از جنگل می آید و خوراکش را با خود می آورد؛ یا از بیابان می آید و شکارش را همراه خود می آورد؛ هنوز هم به زراعت و مالکیت نرسیده. آدمی از جنگل آمده، مقداری خوراکی با خود آورده، در همان جنگل یا در بیابان هم یک مرغ شکار کرده، می خواهد خودش به تنهایی یا با خانواده... چون آدم قبل از خانواده معنا ندارد؛ آدم با خانواده قرین است. به هر حال، اگر نگوییم خانواده می گوئیم تولید مثل. این آدم خودش تنهاست یا با همتایش) همسر نمی گوئیم که جسارت بشود! چون از انسان قبل از این تمدن بحث می کنیم، یا با بچه اش نشسته که آدم گرسنه ای از راه می رسد. صاحب غذا فوراً یک سنگ) چون چیزی جز سنگ ندارد؛ او نیمه وحشی است، روی غذا می گذارد تا آن فرد نبیند. کس دیگری را فرض کنید که او هم همردیف همان فرد است و از همان جنگل است و همان خوراکی را دارد. آدمی عبور می کند. او می گوید بیا بنشین این غذا را با هم بخوریم. اگر هنوز هم لغت ندارد و انسان قبل از کلمات و لغت است، سری تکان می دهد یا دستی نشان می دهد به نشانه تعارف: بسم الله؛ بفرمایید! در مقایسه این دو عمل این دو انسان نیمه وحشی اگر شما بخواهید رده بندی کنید منتظر تعیین نظام می مانید؟ آیا می پرسید این کار در چه نظامی انجام گرفته است؟ آیا می گوئید اگر در نظام کاپیتالیستی انجام گرفته باشد مشمول این حکم است، اگر در نظام سوسیالیستی

مشمول آن حکم، اگر در نظام کمونیستی مشمول حکم سوم و اگر انسان قبل از تاریخ است اصلاً درباره حکمش تردید دارم و الاحوط اینکه سکوت کنم؟ آیا اینچنین است؟ یا اینکه اینها روشن است و رده‌بندی کار انسان براساس این معیار در انتظار نظام و محیط طبیعی و اجتماعی و این حرفها نیست؟ ایثار، بخشش، بخشندگی، دگرنوازی، هر جا باشد، در هر نظام باشد، از هر کس باشد، پسندیده است؛ فطرت انسان آن را می‌پسندد. در خود فرورفتن، فقط به خود اندیشیدن، از دگران بی‌خبر ماندن و در خود مستقر و متمرکز شدن، از هر کس در هر نظام باشد کاری ناپسند است.

برداشت من این است که خوب شناختن جود و بخشش و ایثار، و زشت شناختن بخل و خودنوازی و در خود فرورفتن و بی‌خبری از دگران، از آن ارزشهای ثابت است؛ از آن معیارهای ثابت است؛ دستخوش دگرگونیهای نظامها و کیفیت ابزار تولید و تقسیم ثروت و امثال اینها نیست، بلکه به عکس است: ما وقتی می‌خواهیم نظامها را بشناسیم، آن نظامی را که بیشتر انسان دارای ایثار می‌سازد می‌گوییم نظام خوبی است، و آن نظامی را که انسان در خود فرورفته بی‌اعتنا به انسانهای دیگر بار می‌آورد، می‌گوییم نظام انسانی نیست. مطلب عکس است. ما در سبک و سنگین کردن نظامها این معیار را به کار می‌بریم نه در سبک سنگین کردن این معیار، نظامها را. اینطور هست یا نیست؟ دید من این است. دوستان می‌توانند خودشان داوری کنند.

نمونه دیگر: رشک و حسد در برابر مهر و گشاده‌نظری و سعه صدر؛ تنگ‌نظری در برابر نظر بلند و باز داشتن. چه حرفی است که اینها مربوط به نظام سرمایه‌داری است؟ اصلاً من از نظام سرمایه‌داری بیرون می‌آیم و معطل آن نظام نمی‌شوم. چون مکرر به رفقا گفته‌ام، انتقاد من از نظامهای مارکسیستی هرگز و هرگز، حتی یک در یک میلیارد، معنایش تأیید نظام فاسدتر و منحطتر و کثیف‌تر کاپیتالیستی یا فنودالیستی و امثال آنها نیست. مکرر گفته‌ام ماتریالیسم و مادیگری مورد انتقاد ما، شرق و غرب نمی‌شناسد. ما فقط نگران انسان از خدا بریده هستیم که همه چیز برای او هیچ و پوچ

نشود. و الا اگر قرار شد درباره ماتریالیسم بحث انتقادی کنیم، دهها بار در بحثهای عمومی و خصوصی عرض کرده‌ام، مادیگری غرب سرمایه‌دار به مراتب کثیفتر، پست‌تر، لجبتر از مادیگری بلوک مارکسیست است. پس عرایض من هرگز ذره‌ای در جهت دیگر، غیر از جهت بررسی تحلیلی ارزشها، تفسیر نشود. در یک جامعه سوسیالیستی، و حتی از آن بالاتر: در یک جامعه کمونیستی، دو انسان هستند؛ این دو انسان هر دو در یک کارگاه یا دانشگاه زندگی می‌کنند. یکی از اینها وقتی پیشرفتهای دوستان و همقطارانش را می‌بیند، وقتی پیشرفتهای رفیق مارکسیست خود را می‌بیند، ناراحت نمی‌شود و حتی گاهی خوشحال هم می‌شود و می‌گوید چه خوب است که در جامعه ما چهره‌های درخشان روز به روز بیشتر می‌شود. آن دیگری وقتی پیشرفتهای او را می‌بیند احساس رشک و ناراحتی می‌کند؛ اگر دستش برسد در کار پیشرفت او کارشکنی هم می‌کند. رفتار و موضع‌گیری این دو انسان را جلو می‌آوریم تا رده‌بندی و زشت و زیبا و خوب و بد کنیم. آیا به نظر شما معطل و مردد می‌مانیم و شک می‌کنیم در اینکه کدام زشت است و کدام زیبا؟ آیا این نظام و آن نظام، این زمان و آن زمان، جامعه صنعتی و جامعه کشاورزی، جامعه درس‌خوانده و جامعه درس‌نخوانده، عرب و عجم، اروپایی و آسیایی، آفریقایی و آمریکایی، سیاه و سفید نقشی در این مسأله دارند، یا رده‌بندی کار در داخل این معیار روشن است؟ آدمی که دارای آن خصلت است که نمی‌تواند دیگران را ببیند، نمی‌تواند پیشرفت آنها را ببیند، این یک خصلت ناپسند دارد؛ در هر نظامی باشد. آدمی هم که می‌تواند پیشرفت دیگران را ببیند خصلت پسندیده‌ای دارد. فوراً نگوید آقا، شما می‌خواهید با این بیان حساسیت توده‌های محروم را در برابر متعلمان برخوردار از همه مواهب از بین ببرید و آن را حسد بنامید. ما نخواستیم چنین کاری کنیم. اسلام چه وقت خواست چنین کاری بکند؟ همان اسلامی که قرآن و حدیثش از حسد انتقاد می‌کند، ابوذرش می‌گوید در شگفتم از آن انسانی که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که حقش را پایمال می‌کند و روزی‌اش را می‌گیرند،

اما شمشیر به دست نمی‌گیرد و از خانه بیرون نمی‌آید تا مردانه بجنگد و حقش را بگیرد. هر دو مربوط به یک اسلام است. برای بحثهایی که ما بر اساس اسلام می‌کنیم و آن اخلاقیهای سرمایه‌داری دو حساب باز کنید. بیایید واقعاً کمی دور از این حساسیتهای زودگذر اول مسائل را تحلیل کنیم، ببینیم از چه قرار است. یک سلسله معیار در دست داشته باشیم. با آن معیارها به سمتی برویم. در همان جامعه کمونیستی انسانی می‌آید، نامه‌ای دارد. می‌خواهد برود شنا کند؛ می‌ترسد که این نامه در آب خیس بشود. آن را به دست رفیقش می‌دهد تا نگه دارد. بعد از آنکه شنا کرد بیرون می‌آید و سراغ نامه‌اش را می‌گیرد، ولی رفیقش می‌گوید، کدام نامه؟ - نامه چیز ارزش‌داری نیست. یک آدم دیگر نیز همین کار را می‌کند و رفیقش نامه را به او باز می‌گرداند. این دو نفر در برابر یک انسان کمونیست از نظر انسانی یک جور ارزش دارند یا دو جور؟ امانت و درستی و نادرستی و خیانت، نظام و رژیم نمی‌شناسد. حالا باز فوراً ممکن است کسی بگوید شما می‌خواهید با تشویق انسانها به امانت و درستی، خدمتگزاران صدیق برای رژیمهای فاسد تجاوزگر تربیت کنید. کی؟! آن بحث دیگری است که به آن می‌رسیم. ان شاء الله فردا شب یا پس فردا شب درباره نسبت و جای آن بحث می‌کنیم. چه وقت ما به یک انسان صدیق درستکار امین گفتیم خدمتگزار ظالم تجاوزگر باش؟ ما که همواره گفته‌ایم تعاون و کمک به ظالم گناهی است بزرگ! چندین قرن است که داریم اعوان ظلمه را در تاریخ محکوم می‌کنیم. این حسابها را از هم جدا کنیم. بحث آنجا نبود. بحث درباره مقایسه دو عمل از این دیدگاه بود. از دیدگاه امانت و درستی و خیانت و نادرستی. زشتی و زیبایی این دو عمل روشن است یا مبهم است؟ تابع نظامها و قراردادهاست یا فطرت هر انسان سالم در اینجا مطلب را تمیز می‌دهد؟ سؤال اینجاست. می‌خواهیم ببینیم آیا یک سلسله معیارهای فطرت‌شناس برای شناخت زیبا و زشت داریم یا نداریم. وفای به عهد، خلف و عد... پول و مال و امثال آن هم در کار نیست تا بحثهای اقتصادی پیش آید. دو نفر را در هر دنیایی می‌خواهید فکر کنید؛ در هر نظامی،

در هر رژیم، با هم قرار دارند. یکی به خانه‌اش می‌رود، لم می‌دهد، می‌خوابد، و آن یکی در محل وعده چند ساعت زیر آفتاب و گرما یا سرما و باران، یا اصلاً در شرایط عادی طبیعی در کنار یک سبزه‌زار و چمنزار، معطل می‌ایستد. در شناخت اینکه این کار زشت است یا زیبا، تردیدی هست؟ تابع نظام است؟ منتظر رژیم است، یا مطلب روشن است؟ وفای به عهد پسندیده، و خلف وعده، ناپسند است؛ از هر جا، از هر کس، در هر نظام و در هر رژیم. همین طور است مردانگی و شجاعت، زبونی و ذلت. یک انسان را می‌بینید که نترس است. آنجا که چیزی به نظرش خوب و صحیح بیاید می‌ایستد و از آن دفاع می‌کند. انسان دیگری را می‌بینید که هزار جور از او سواری می‌کشند، می‌گویند حالا ببینیم چه می‌شود. این دو انسان در برابر کشش فطری شما یک مقام و یک ارزش دارند؟ آیا می‌گویید ببینیم در چه رژیم زندگی می‌کنند؟ یا انسان شجاع نترس فداکار، در هر نظام و در هر شرایط ارزش دارد، و انسان ترسوی زبون ذلیل ضعیف، نامحبوب و ناپسند و نامطلوب و نامرغوب است، در هر رژیم و هر نظام و هر جامعه و هر امت؟ انصاف؛ یعنی خود و دیگران را با یک دیده نگاه کردن. یعنی آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم نپسند و آنچه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند. این می‌شود انصاف. و بی‌انصافی: بد دیگران خیلی بزرگ است، ولی بد من چیزی نیست! خوب دیگران خیلی کم‌ارزش است، ولی خوب من را حلوا حلوا کنید! در شناخت اینکه کدام یک معروف است و کدام منکر، تردیدی و انتظاری دارید؟ حتی در این مورد منتظر وحی می‌مانید که قرآن چه می‌گوید؟ یا منتظر نظامید، که چنین انسانی در کدام نظام و رژیم زندگی می‌کند؟ این یک سلسله از معیارهای فردی بود. معیارهای اجتماعی هم که الی ماشاء الله است.

همان طور که دیشب اشاره کردم، بالا بروید یا پایین بیایید، اصلاً قرآن را بر سر جامعه‌ای پهن کنید، مادام که در آن جامعه در یک سو گرسنه بیچاره از سرما لرزان وجود دارد، و از سوی دیگر متنعمان برخوردار از همه چیز، این جامعه لجن است. تمام

چهره‌اش را هم که با قرآن بپوشانید باز لجن است. آیا کسی در دنیا منتظر این می‌شود که ببیند آن جامعه جامعه قرآنی است، یا انجیلی، یا توراتی، یا بودایی، یا اوستایی، یا مائوئیست؟ نگاه می‌کند اگر در جامعه به همه انسانها به چشم انسان نگاه می‌شود و ضرورت‌های زندگی آنها تأمین می‌شود... در جامعه‌ای دیگر به انسانها به عنوان انسان نگاه نمی‌شود، احتیاجات آنها بی‌ارزش است، خیابانهای یک طرف شهر گلکاری دارد، اما طرف دیگرش چندین سال است که چاله - چوله‌هایش به دره و ماهور تبدیل شده. این جامعه هر برچسبی می‌خواهد داشته باشد، آیا مردم سالم دنیا در رده‌بندی این دو نوع جامعه و خوب و بد کردنش حالت انتظار پیدا می‌کنند و می‌گویند بینیم آیات قرآن در این زمینه چه می‌گوید؟ یا انجیل در این باره چه گفته؟ نصوص اوستا چه می‌فرماید؟ اوپانیشادهای آیین هندی چه می‌گویند؟ کتاب مائو در این باره چه آورده؟ لنن در این زمینه چه گفته؟ مارکس چه گفته؟ این حرفها نیست. منتظر اینها نیستیم. می‌گوییم این جامعه بد است؛ ناقص است؛ دارای کمبود است. شکی نیست. این قدر بحث نمی‌خواهد.

مثال دیگر: جامعه‌ای است که در آن آدمها را خوب تر و خشک می‌کنند. در آن شکم به راه است؛ پایین شکم هم به راه است؛ لباس رو به راه؛ مرخصی سالانه کنار دریا برای همه فراهم؛ همه لوازم برقی زندگی را دارند؛ اما وقتی خوب نگاه کنی می‌بینی این یک سر و دو گوشهای راست قامت که در این جامعه هستند پیچ و مهره‌های بی‌اراده‌ای هستند در ماشین بزرگ جامعه. اگر هم خوب پروارشان می‌کنند برای این است که خوب از گوشتشان استفاده کنند. این یک جور جامعه. در جامعه دیگر انسان انتخابگر است؛ خودش انتخاب می‌کند. پس دو جور جامعه با دو جور انسان داریم: انسان برخوردار از حق انتخابگری و انسان محروم از حق انتخابگری. اینجا یک قدری مسأله ظریف می‌شود و باید قدری بحث گسترده بشود. ولی برای دوستانی که آشنا به بحث هستند، انتخاب اینکه کدام یک از این دو نوع جامعه خوب است و کدام بد است

احتیاج به بحث و تردید و تحلیل ندارد. اینکه کدام انسانی است و کدام ضد انسانی، احتیاج به فلسفه‌بافی دارد؟ عرض کردم، شاید فقط کمی احتیاج به توضیح بیشتر داشته باشد.

آنچه ما می‌فهمیم این است که این خوب و بدها، این پسند و ناپسندها، به راحتی برای هر انسان سالم قابل شناخت است. گروهی معروف (خوب همه کس شناس) و گروهی منکر (بد مردود همه کس شناس) هستند. آنچه از آیات کریمه قرآن در دعوت «و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» می‌فهمیم این است که قرآن می‌خواهد انسانها گامهای نخستین برای انتخاب راه راستین را به کمک این شناختها بردارند. به همین دلیل بار دیگر این نکته را تکرار می‌کنم: بهترین تبلیغ برای اسلام، فرد مسلمان نمونه و جمع مسلمان نمونه و امت اسلامی نمونه است. تبلیغهای دیگر بدون این، گمان نمی‌کنم بتواند سودی برای ترویج اسلام داشته باشد.

از شجاعت و قدرت و نیرومندی و مردانگی یاد کردم. به مناسبت این روزها می‌خواهم از مردانگی یک بانوی بزرگوار، زینب کبری، سلام الله علیها، یاد کنم. در این شبها طولانی شدن بحث سبب شد فرصت نکنم به مناسبت روز تکه‌های آموزنده‌ای را برای تذکر خودم و شما خواهران و برادران عزیز بگویم.

مردانگی زینب بر پیشانی تاریخ و سرگذشت کربلا بسی درخشنده، بسی اعجاب‌انگیز و تحسین‌آور است. چهره‌های این مردانگی گوناگون است. یک جا زینب به عنوان بانوی سرپرست یک کاروان، کاروانی متشکل از زنان داغ‌دیده، فرزندان پدر کشته و برادر کشته، در یک سفر بسیار طولانی پرنشیب و فراز و پردرد و رنج نمایان است. یک جا زینب، سلام الله علیها، در برابر جمع مردم کوفه به سخن می‌ایستد و چنان آنها را عتاب و خطاب می‌کند که گویی امیرالمؤمنین علی، علیه السلام، است که با این مردم در مسجد کوفه سخن می‌گوید. یک جا در برابر عبیدالله بن زیاد چنان با صراحت و قاطعیت سخن می‌گوید که او را ناراحت می‌کند. و یک جا در برابر طاغوت زمان،

یزید بن معاویه، ایستاده است. امشب می‌خواهم قسمتی از سخنان زینب را از یک مأخذ تاریخی، از احتجاج طبرسی، برای شما بخوانم. این خطابه مفصل است و نمی‌رسیم همه آن را بخوانیم. طبرسی در احتجاج می‌گوید، گروهی از افراد مورد اعتماد نقل کرده‌اند وقتی امام سجاد علی بن الحسین، سلام الله علیهما، و همراهان و حرم مقدسش بر یزید وارد شدند، سر مقدس ابا عبدالله را آوردند در برابر یزید در طشتی گذاشتند. یزید ناپاک با یک چوبدستی که در دست داشت شروع کرد به دندانهای مبارک این سر زدن، و بعد شروع کرد به تمثّل و مثل جستن و انشاد و خواندن شعری که یکی از نیاکان و یکی از پیشقدمان این گروه در تاریخ اسلام سروده بود:

[لعبت هاشمُ بالملک، فلا

خبرٌ جاءَ و لا وحیٌ نزل]

لیت اشیای بیدر شهدوا

جَزَعَ الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحاً

و لقالوا یا یزید لا تشل

فجزیناه بیدر مثلها

و أقمنا مثلُ بدرٍ فاعتدل

[لست من خندف ان لم أنتقم

من بنی احمد ما کان فعل]

این اشعار که در زمان پیغمبر به وسیله یک گمراه دیگر گفته شده بود، یاد می‌کند از انتقامی که قریش از مسلمانان در برابر شهدای بدر گرفتند. می‌گوید ای کاش پیرمردهای ما که در بدر بودند، بزرگان ما که در بدر کشته شدند، حاضر بودند و جزع و بی‌تابی خزرج را از این حادثه دردناک می‌دیدند و به ما تبریک می‌گفتند و با شادمانی و سرور می‌گفتند ای یزید دستت مریزاد! همین طور این اشعار را می‌خواند و

پیداست با خواندن این اشعار در روح ستمدیده ناراحت زینب، سلام الله علیها، چه غوغایی به وجود می آید. بعد می گوید: «فقامت الیه زینب بنت علی بن ابیطالب و أمها فاطمة بنت رسول الله (صلوات الله علیهم اجمعین) و قالت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جدی سید المرسلین. صدق الله سبحانه کذلک یقول: «ثم کان عاقبة الذین اساءوا و السوءی أن کذبوا بآیات الله و کانوا بها یستهزئون». اظننت یا یزید حین اخذت علینا اقطار الارض و ضیقت علینا آفاق السماء فاصبحنا لک فی اسار، نساق الیک سوقاً فی قطار، و انت علینا ذو اقتدار. أن بنا من الله هواناً و علیک منه کرامه و امتناناً، و أن ذلک لعظم خطرک و جلاله قدرک، فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک، تضرب اصدریک فرحاً و تنفض مذرویک مرحاً حین رأیت الدنیا لک مستوسقه و الامور لدیك متسقه و حین صفا لک ملکنا و خلص لک سلطاننا، فمهلاً مهلاً لا تطش جهلاً انسیت قول الله «و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین» (۲۶).

«سپاس و ستایش مخصوص خدای جهانیان است. درود خدا بر نیایم، سالار پیامبران. خدا راست فرموده که می گوید، سرانجام مردم بدکاره آن شود که آیات خدا را دروغ پندارند و آن را مسخره شمارند. ای یزید، آیا تو گمان می کنی حالا که آمده ای عرصه زمین را بر ما تنگ کرده ای و جای امن و امان و آزادی برای ما باقی نگذاشته ای، و آفاق و کرانه های آسمان را هم بر ما تنگ کرده ای و امروز اسیر دست تو شده ایم، - ما را در یک قطار ردیف می کنند و پیش تو می آورند و تو بر ما قدرت و توانایی یافته ای، - آیا تو فکر می کنی که این بدان جهت است که خدا خواسته است ما ذلت داشته باشیم و خدا خواسته است که تو عزت داشته باشی؟ آیا فکر می کنی که این به خاطر مقام والای تو و جلالت قدر توست که بینی ات را کشیده ای و با تکبر به سوی خود نظر افکنده ای، دست شادی بر سینه می کوبی و شاخه های را از غرور تکان می دهی؟ حالا که می بینی دنیا برای تو جمع شده؛ حالا که می بینی کارها برای تو رو به راه شده؛ حالا

که می‌بینی آن فرمانروایی که از آن ما بود پاک و خالص، بی‌مدعی به دست تو رسیده؛ آن سلطان و قدرتی که از آن ما بود بدون مدعی در اختیار تو قرار گرفته؛ آی یزید، آرام! آرام! با جهل و نادانی و از روی جهل و نادانی‌ات چنان خیره‌سری و سبکی و کم‌ظرفی نشان نده! آیا یادت رفته کلام خدا را که: کافران خیال نکنند اگر ما به آنها مهلتی می‌دهیم برای این است که ما می‌خواهیم به آنها خوبی کنیم؛ ما به آنها مهلت می‌دهیم تا اینها در طغیانشان تا آنجا که پای سقوط برسد پیش روند و برای آنها سرانجام شکنجه‌ای خوارکننده است؟»

چه کسی با چه کسی حرف می‌زند؟ زنی اسیر. زنی ناظر صحنه‌های کشت و کشتارهای هولناک کربلا. زنی که عزیزترین کسانش را در خاک و خون غلتیده دیده. زنی که او را دهها فرسنگ، صدها فرسنگ، با وضعی نامطلوب، با همسفرانی پرضجه و پرناله به سوی شام برده‌اند، و حالا او را در برابر این دشمن خود کامه حاضر کرده‌اند و با چشمش می‌نگرد که سر عزیزش در برابر این مرد غدار و خونخوار است و او با چه غروری دارد چه جسارتها و اهانتها به آن سر می‌کند. چنین زنی در چنین حالتی به پا می‌خیزد و این گونه با این فرمانروای خود کامه مقتدر سخن می‌گوید.

در این خطابه این بانوی بزرگوار در صدد بر می‌آید مقداری از رفتاری را که با آنها در این مدت شده در این مجلس عمومی بیان کند. گویی در یک دادگاه است که حضار در آن شرکت دارند و این اسیر دست‌توانای انسان نابکار و فرمانروای نابکاری چون یزید، می‌خواهد اقلأً از یک راهی به گوش دیگران برساند که با خاندان پیغمبر به دست مأموران کسی که خود را خلیفه پیغمبر می‌داند چگونه رفتار شده است.

«أمن العدل یا ابن الطلقاء؟ تخذیرک حرائرک و أمائک و سوقک بنات رسول الله سباياً، و قد هتکت ستورهنّ، و ابدیت و جوههنّ، تحدوا بهنّ الاعداء من بلد الی بلد و تستشرفهنّ المناقل و یتبرزن لاهل المناهل و یتصفح و جوههنّ القریب و البعید، و الغائب و الشہید، و الشریف و الوضیع، و الدنی و الرفیع لیس معهنّ من رجالهنّ ولی، و لا من

حماتهنّ حمی، عتوّاً منک علی الله و حجوداً لرسول الله و دفعاً لما جاء من عند الله (۲۷)».

«آی یزید پلید! آیا این از قانون عدل است؟ ای پسر آزاد شدگان پیامبر! آیا این قانون عدل است که کنیزکان تو اکنون در چادر به سر برند و دختران پیامبر خدا را به صورت اسیران به این سو و آن سو بکشید؟ پوششهای دختران پیامبر پاره شده باشد، چهره‌هایشان در برابر بیگانه آشکار شده باشد، دشمنها اینها را سوار شتر از یک شهر به شهر دیگر ببرند، در هر منزل اهل آن منزل بالای پشت بام بروند تا ببینند اینها چه کسانی هستند که به عنوان اسیر به سوی شام می‌برند، در هر جا که می‌خواهند آبی بردارند آنها که دور و بر آن بر که جمع شده‌اند به اینها نگاه کنند و پرسند اینها چه کسانی هستند که این کاروان را تشکیل می‌دهند، از نزدیک و دور در صورتها و چهره‌های پاک و معصوم اینها خیره شوند، شریف و وضع، اصیل و نجیب و پست و رذل، همگان در صورت آنان بنگرند، در حالی که مردان آنها با آنها نیستند تا از آنها حمایت کنند. آی یزید! این ستم تو، این تجاوز تو، چگونه باید تفسیر شود؟» «عتوّاً منک علی الله و حجوداً لرسول الله و دفعاً لما جاء من عند الله.»

«آی یزید! تاریخ روشن خواهد کرد که این کارهای تو به عنوان سرکشی بر خدا... تو طغیان بر خدا کرده‌ای. تو منکر رسالت پیامبر خدا بودی. تو می‌خواستی نور وحی خدا را خاموش کنی و دست به این کارهای زننده زدی.»

زینب همچنان به سخن ادامه می‌دهد. اگر فرصت کردم و شرایط بحثمان ایجاب کرد، باز در شبهای آینده (این دو شبی که از این دوره از بحثمان هست) قطعه‌های روشنگر دیگری را از سخنان این بانوی بزرگوار برای تقویت شجاعت و مردانگی در زن و مرد مسلمان و شیعه و دوستدار علی و خاندان علی و پیامبر و خاندان پیامبر، و حسین و خاندان حسین، خواهم خواند.

سلام و درود همه ما بر تو ای بانوی بزرگوار؛ ای معلم بزرگوار مردان و زنان باایمان در پهنه تاریخ و زمان. والسلام علیک یا ابا عبد الله و رحمه الله و برکاته.

جلسه ششم

بحث ما درباره معروف و منکر به مناسبت تفسیر آیات کریمه‌ای که با آیه «ولتکن منکم امةٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون» آغاز می‌شد، به اینجا رسید که بشر با همان مقدار شناخت و بینش فطری خداداد همگانی یک سلسله خصلتها و کارها را پسندیده می‌شناسد و یک سلسله کارها، خصلتها و خوی و خلقها را ناپسند و مردود می‌داند. بنابراین، ما یک مقدار خوب و شایسته و پسندیده سرشناس و همه کس شناس داریم: معروف (شناخته شده)، و یک مقدار زشت و بد و ناپسند سرشناس و همه کس شناس داریم: منکر (مردود). حالا می‌خواهیم بحثمان را در این مسیر ادامه بدهیم که رعایت این پسندیده‌ها و ناپسندیده‌های همه کس شناس به هر حال برای هر کس، در هر نوع شرایط، در هر نظام و در هر سیستم لازم است و این معیارهای شناخته شده باید رعایت شود. در رعایت اینها جای تزلزل و شک و تردید، جای انتظار بررسیهای عمیق و پیچیده عقلی و علمی، یا حتی جای انتظار نزول وحی نمی‌ماند. قبل از وحی و هر چیز دیگری می‌دانیم که باید این معیارها رعایت بشود. به هر حال، نه تنها رعایت این معیارها صرف نظر از اینکه انسان تابع کدام دین و مذهب و مکتب است ضروری و لازم و قطعی به نظر می‌رسد، بلکه از این بالاتر، می‌شود این معیارهای شناخته شده مورد قبول فطری را در دست گرفت و سراغ انتخاب مکتبها رفت و به کمک آنها یک مقدار از مکتبها، آیینها، دینها را که به این معیارهای مسلم پشت پا زدند و بی‌اعتنایی کردند، از سری خارج کرد. تا اینجا می‌شود پیش رفت. و اینک سؤال: آیا این مقدار از معیارشناسی برای بشر همان‌طور که لازم است و رعایتش ضروری است، کافی هم هست؟ به اصطلاح زمان ما: آیا اینها همان‌طور که

شرط لازم است، شرط کافی هم هست؟ برای پاسخ به این سؤال باید قدری با یکدیگر بحث را جلو ببریم و بینیم پاسخ به این سؤال مثبت است یا منفی. این بحث باید در چند شاخه جلو برود تا به پاسخ این سؤال برسیم. شاخه اول: این معیارهای شناخته شده در بسیاری از موارد با یکدیگر تصادف می کنند و راه‌بندان به وجود می آورند. دیشب گفتیم یکی از معیارهای شناخته شده که در آن کمترین تردیدی نمی توان داشت امانت و درستی است. بشر با همان بینش فطری اش امانت و درستی را خوبی شایسته می داند؛ آن را نیک می شمرد و پسندیده می داند. در این امر کمترین تزلزل و تردیدی نداریم و بشر پسندیدگی و شایستگی امانت و درستی را به نظام اقتصادی و اجتماعی و به اینکه وحی در این باره چه گفته یا نگفته مشروط نمی داند. معیار دیگری را هم که دیشب گفتیم بشر بی تأمل و بی تردید پسندیده می شمرد حمایت از عدل و داد و مبارزه با ظلم و ستم است. در این هم تردیدی نیست. حالا جناب عالی که در سازندگی خود و خودسازیتان کوشش کرده‌اید تا خودتان را متعهد و مقید به رعایت این معیارهای مسلم بار بیاورید، آقایی آمده یک شمشیر برآن پیش شما امانت گذارده است. مدتهاست شمشیر پیش شما امانت است. یک روز این آقا می آید و می گوید شمشیر امانتی من را بدهید. امانتدار باید امانت را فوراً بدهد. حق اینکه یک ثانیه آن را پیش خود نگه دارد، ندارد؛ چون ضد امانت است. اما همان وقت به شما خبر می دهند که این آقا که مدتها با این شمشیر کار نداشت و آن را نزد شما گذاشته بود، حالا می خواهد با آن شمشیر برآن بیچاره‌ای را تهدید کند و دار و ندار او را از دستش بگیرد. شمشیر به دست او آمدن همان و تسلط یافتن بر این انسان بیچاره و ربودن اموال و حقوق او همان! اول می گوید شمشیر را به او می دهم ولی جلو او می ایستم و نمی گذارم به دیگری تجاوز کند. ولی وقتی مطالعه می کنید می بینید اگر شمشیر به دست او آمد امکانات او بر امکانات شما و امکانات آن انسان در معرض ظلم و ستم قرار گرفته می چربد. بالاخره چه کنیم؟ رعایت امانت کنیم؟ امانتدار درستی باشیم و سلاح برنده را در دست ظالم متجاوز قرار

بدهیم؟ پس مسأله رعایت معیار حمایت از مظلوم چه می‌شود؟ حمایت از عدل و داد چه می‌شود؟ مبارزه با ستم چه می‌شود؟ اگر شمشیر را به او بدهید رعایت امانت شده ولی معیار حمایت از مظلوم زیر پا گذاشته شده است. اگر هم شمشیر را به او ندهید، معیار حمایت از مظلوم رعایت شده، ولی معیار امانتداری رعایت نشده. در اینجا دو معیار با هم تصادف کرده‌اند. البته گاهی اوقات تصادفات طوری است که راه‌بندان پیش نمی‌آید. در چنین مواردی آدم می‌داند که وقتی این دو معیار با هم تصادف می‌کنند تقدم با کدام است. در اینجا روشن است که تقدم با رعایت معیار دوم است: باید امانتداری فدای حمایت از مظلوم شود. اما نتیجه‌گیری از این کار احتیاج به یک مقدار محاسبه و تأمل دارد و به آن روشنی و سادگی و صافی و سرراستی که دیشب درباره اصل معیارها گفتیم نیست. هر چیزی بالاخره یک مقدار محاسبه می‌خواهد، سبک - سنگین کردن می‌خواهد. گاهی اوقات این محاسبه پیچیده است. اولاً حدود ارزش هر یک از این معیارها طوری است که امتیاز یکی بر دیگری چندان روشن نیست. در ثانی، آنچه من در این مثال عرض کردم اصطکاک دو معیار بود؛ ولی گاهی اوقات اصطکاک میان چند معیار پیش می‌آید و موضوع پیچیده می‌شود. وقتی چند معیار با یکدیگر گلاویز می‌شوند، محاسبه کار مشکلی است. عین این مسائل گاهی واقعاً برای انسان در همین رعایت واجبها و حرامهای شرعی پیش می‌آید: کدام یک را مقدم بداریم؟ در فقه و اصول فقه برای چنین مواردی یک اصطلاح علمی دارند. من آن اصطلاح را، با رعایت همان دقتی که در آن اصطلاح هست، به «تصادف» معنی می‌کنم. در اصطلاح اصول فقه ما به این حالت می‌گویند «تزام». شما می‌دانید التزام تقریباً عبارت اُخرای همان تصادف است؛ یعنی مزاحمت کردن: قرار گرفتن دو حکم بر سر راه یکدیگر و اسباب زحمت همدیگر شدن. تحلیلگران فقه اسلامی دو قانونمندی در اینجا درست کرده‌اند... (۲۸)

جلسه هفتم

اشاره

«ولتكن منكم امةٌ يدعون الى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون.» باید از شما مسلمانان امتی به وجود آید که به خیر و نیکی دعوت می کنند؛ به معروف و پسندیده و شایسته شناخته شده فرمان می دهند و از منکر و ناپسند و مردود و مطرود باز می دارند. تنها اینان اند رستگاران.

بحث ما درباره این مبحث مهم از تعالیم اسلام، درباره خیر، معروف و منکر، تا مقداری پیش رفته است. دوستان، برادران و خواهرانی که در این چند جلسه بحث شرکت داشته اند، به یاد دارند که گفتیم، یک: خیر در این آیه به معنی نیک و نیکی است و هر چند در برخی از آیات دیگر قرآن به معنی مال و ثروت به کار رفته، اما جمع بندی آیاتی که کلمه خیر در آنها به کار رفته نشان می دهد که موضع گیری قرآن در برابر خیرخواهی به معنی مال دوستی، نکوهش و انتقاد و منفی است. «انّ الانسان لربه لکَنُود و انه علی ذلک لشهید و انه لحبّ الخیر لشدید.» آهنگ این آیات آهنگ انتقاد است. قرآن از شدت مال دوستی انتقاد می کند، لذا هرگز نمی تواند بگوید آی مسلمانان، باید از شما امتی ثروت دوست و امتی که جهان را به ثروت دعوت می کند به وجود آید. روشن است که خیر در اینجا به معنی نیک و نیکی است. درباره معروف و منکر بحثمان بسیار گسترده تر شد، و باید می شد. به این نتیجه ها رسیدیم که ما یک سلسله معیارهای عمومی، مطلق، همه کس شناس، دارای ارزش و اعتبار در همه شرایط و احوال و در همه نظامها و در همه سیستمها و در همه دورانهای زندگی بشر، تا امروز که آگاهی داریم، به عنوان معیارهای پسندیده در اختیار داریم؛ و در مقابل آنها یک سلسله معیارهای دیگر به عنوان معیارهای مردود و ناپسند و ناشایسته.

دو: یک مقدار معیارهایی داریم که شناختش همگانی نیست. با اینکه آنها هم

معیارهایی ثابت و اصیل اند و از نظر ارزش و اعتبار به زمان و مکان و شرایط و نظامها و سیستمها ناوابسته هستند، اما شناسایی آنها به این آسانی و سادگی نیست. دیشب این دو بخش را به معلومات بدیهی و معلومات استدلالی نظری تشبیه کردم. با اینکه در میان معلوماتی که بشر به کمک بررسی، استدلال، تجربه و نظایر اینها به دست آورده معلوماتی ثابت و دارای ارزش و اعتبار عمومی فراوان به دست می آید، اما کسب این معلومات و آگاهی از آنها در حد آگاهی از معلومات بدیهی نیست.

پس، یک سلسله معیارها داریم - معیارهای ظریف ولی اصیل و ثابت و دارای ارزش مطلق - که شناخت آنها به آگاهیهای وسیعتر احتیاج دارد. بعد گفتیم در بسیاری از کارها و رفتارها و اعمال بشر می بینید این معیارها با هم اصطکاک، تصادف و تراحم پیدا می کنند. دیشب نقش تراحم را در این زمینه با مثالهای متعدد بیان کردیم و گفتیم در جایی که معیارها با هم تراحم پیدا می کنند، دیگر نمی شود بر اساس یکی از این معیارها گفت این کار بد است یا بر اساس دیگر یکسره گفت خوب است. باید جمع بندی کرد؛ باید موازنه کرد و بر اساس نتیجه موازنه و جمع بندی اگر حاصل نهایی به سمت مثبت بود آن وقت خواهیم گفت بر روی هم و به نسبت، این کار کاری است معروف. و اگر حاصل موازنه عدد منفی بود، درست مثل کاری که در جبر انجام می دهیم ... در جبر می گوئیم نتیجه این جمله جبری یک عدد منفی است. همان کاری را که ما در ریاضیات پیشرفته به کمک قانونمندیهای جبر گاهی با یک جمله یک متری جبری انجام می دهیم و سرانجام می گوئیم حاصل این جمله که در آن دهها عدد به علاوه و دهها عدد منهدار وجود دارد، یک عدد منهدار و یک عدد منفی است، در اینجا هم همان کار را می کنیم. و موضع گیری نهایی و برچسب زنی نهایی این است که این کار معروف است یا منکر است. چون کار معمولاً با یک عنوانی در زندگی بشر شناخته می شود، معمولاً با یک تیر و عنوانی شناخته می شود که همه ارقام این جمله جبری در زیر آن تیر و عنوان به طور ثابت قرار نمی گیرد و ممکن است آن تیر و

عنوان باقی بماند اما برخی از ارقام آن جمله جبری تغییر کرده باشد، بنابراین حاصل جمع بندی که می‌گوییم این کار مثبت است یا معروف است یا منفی است و منکر است، نمی‌تواند یک نظر ثابت در همه اوضاع و احوال و شرایط و نظامها باشد. بله، اگر تمام آن ارقام تشکیل دهنده جمله جبری همیشه ثابت می‌بود، این کار همیشه بر روی هم می‌شد معروف یا منکر. اما اینها ثابت نمی‌ماند. این را بیشتر توضیح می‌دهم. مثال را روی اشخاص می‌بریم تا مطلب قدری روشن شود. ما معمولاً اشخاص را با چه چیز می‌شناسیم؟ یا با نام یا با شکل و شمایل و قیافه. معمولاً این طور است. با کسی که او را قبلاً دیده‌ام و نامش در ذهن من هست مواجه می‌شوم؛ با او سلام و علیک می‌کنم. نام او را بر این شکل و قیافه تطبیق می‌کنم. هویت این آقا، این انسان، این شخصیت، شخصیت این فرد از نظر شناسایی شناسنامه‌ای در جامعه ثابت است، اما آیا محتوایی که در این قالب شخصیت شناسنامه‌ای وجود دارد در طول سالها و ماهها و هفته‌ها و روزها ثابت است؟ نه! او خیلی تغییر می‌کند. می‌گوییم این حسن آقای رفیق ما بر روی هم آدم خوبی است. وقتی که به شکل و به صورت یک جمله جبری طولانی به او نگاه می‌کنیم و عددهای مثبت و منفی او را با هم کم و کسر می‌کنیم، در آخر چیزی ته آن می‌ماند و عدد مثبتی از آب در می‌آید؛ لذا می‌گوییم بر روی هم آدم رو به راهی است. یک سال می‌گذرد. آیا دو مرتبه می‌توانم به محض اینکه به حسن آقا برخورد کردم باز بدون محاسبه جدید بگویم این حسن آقا رفیق ما بر روی هم آدم خوبی است؟ نه! یک سال که هیچ، گاهی یک ماه، گاهی یک روز که می‌گذرد باید محاسبه را از سر گرفت. چه بسا آن محتوایی که در زیر عنوان حسن آقای رفیق خودمان وجود داشت با گذشت یک مقدار زمان رقمهایش کم و زیاد و عوض شده باشد و سه - چهار عدد منفی گردن کلفت جانشین آنها شده باشد که نتیجه محاسبه را عوض می‌کند. تا پارسال جمله جبری مثبت بود ولی امسال جمله منفی. اگر امسال بر اساس آنچه پارسال می‌گفتیم نظر ندهیم، صحیحتر است. خیلی از کلاههایی که در زندگی اجتماعی سر

آدم می‌رود به خاطر این است که شناخت یک سال قبل را به قول علما استصحاب می‌کند. یعنی می‌گوید این آقا پارسال آدم خوبی بود حالا هم آدم خوبی است. یا به عکس، می‌گوید این آدم پارسال آدم بدی بود، حالا هم آدم بدی است. اما دقت کنید! ممکن است پس از گذشت یک سال آن شخص بد به یک آقای بسیار خوب تبدیل شده باشد. او ممکن است خودسازی مثبت داشته باشد و توانسته باشد مقداری از آن جنبه‌های منفی زنده را از خودش دور کرده باشد و مقداری کمالات انسانی شایسته کسب کرده باشد. حق نداری بگویی پارسال جوان بدی بود امسال هم همان است. درست آن است که محاسبه را از سر بگیرد. کارها هم همین طور است. یک کار معین که معمولاً با یک نام و یک برداشت و یک صورت ذهنی در ذهن ما، در زبان ما، در مغز ما، در گفتگوی ما و در تبادل آراء و افکار ما برچسب منفی داشته، ممکن است با تغییر اوضاع و احوال و شرایط، موازنه معیارهای تحقق یافته در آن از سمت مثبت به سمت منفی رود، یا از سمت منفی به سوی سمت مثبت بگراید.

بنابراین، در اینجا است که اظهار نظر درباره خوبی و بدی یک کار و یک عمل در تمام اوضاع و احوال به این سادگی و عطف به گذشته میسر نیست. شناخت این مسأله، آگاهی بر برآیند نهایی محاسبه معیارهای متضاد و متزاحم و در برابر هم قرار گرفته در یک کار و یک عمل، گاهی مقداری روشن است و پیچیده نیست و هر انسان معمولی وقتی سر در حساب ببرد می‌تواند کم و کسر کند و نتیجه را بگوید. شما اگر به هر فرد معمولی بگویید من امروز به بازار رفتم، دو تخم مرغ خریدم چهار ریال، یک نان خریدم دو ریال، با مختصری محاسبه بالاخره صورت حساب را به شما می‌گوید: امروز شما شش ریال خرید کردید. ولی بعضی از صورت حسابها هست که جمع‌بندی و محاسبه‌شان چندان آسان نیست، بلکه به مطالعه بیشتر، دقت بیشتر، ورزیدگی بیشتر احتیاج دارد. در مورد کارها اگر ما عامل زمان، واکنش اندر واکنش در محیط حاضر و در ادوار و نسلهای پی‌درپی را هم وارد کنیم، گاهی اوقات پی بردن به

بر آیند نهایی، در حد انسانهای متفکر اندیشمند حسابگر، تا حدودی هست و گاهی اوقات حتی از توان آنها هم بیرون است. در اینجا است که دیشب گفتیم تنها منبعی که می تواند در آن موارد نظری بدهد - که اگر نظر داد برای ما قابل اعتماد و کافی خواهد بود - منبع وحی است: منبعی که به دانای گذشته و حال و آینده و آشکار و نهان هستی می انجامد و منتهی و مرتبط می شود.

آنچه امشب باید در دنباله این بحث بگویم این است - و این بحثمان می تواند با این مطلب پایان یابد؛ یعنی این بخش از بحث معروف شناسی و منکر شناسی و معیارها. گاهی اوقات معروف و منکر از نظر معنای کلی، از نظر قانون کلی، و به اصطلاح روز از نظر ایدئولوژیک، شناخته شده است؛ ولی در مقام اجرا و عمل، نه معیارهای مختلف در یک کار، بلکه در مجموعه کارها، معروفهای شناخته شده ایدئولوژیک و منکرهای شناخته شده ایدئولوژیک با هم تزاخم می کنند و در برابر هم قرار می گیرند و اتخاذ تصمیم از این نظر مشکل است که چند کار بر روی هم معروف شناخته شده و چند کار بر روی هم منکر شناخته شده مقابل هم صف بندی کرده اند و وقتی انسان می خواهد از این صف عبور کند یا این زمین می خورد یا آن زمین می خورد. در اینجا اگر بخواهیم مطالب را از نظر ایدئولوژیک رده بندی کنیم آسان است. می گوئیم معلوم است که آن کار منکر است. درست است که در خود آن کار هم شاید ده معیار در برابر هم قرار گرفته باشد، اما جمع بندی اش مشخص است. یا می گوئیم آن کار دیگر هم منکر است. بعد می گوئیم این یکی معروف است؛ آن یکی هم معروف است. ولی بنده با امکاناتم در شرایطی قرار دارم که یا می توانم رعایت این معروفها را بکنم یا رعایت آن منکرها را. گاهی دو معروف شناخته شده در برابر هم قرار می گیرند که انسان یا می تواند این را انجام بدهد یا آن دیگری را، گرچه نمی داند کدام اهم است و کدام مهم است. بنابراین، گاه می شود که انسان یا جامعه در مرحله اجرا و عمل بر سر دوراهیها و چندراهیهای قرار می گیرد که حکم هر کدام از آن راهها از نظر

ایدئولوژیک شناخته شده است، ولی الان در مقام اجرا با هم اصطکاک دارند و من نمی‌دانم باید به کدام برسم. تشخیص تکلیف فوری عملی در این موارد کاری مشکل است. ولی در برخی اوقات و در برخی موارد تکلیف روشن است و انسان می‌تواند با مطالعات شخصی و محاسبه‌های شخصی بالاخره به یک تصمیمی برسد. مثلاً اگر شما پنج تومان پول آماده برای کمک دارید و در میدان آشنایی و آشنایان شما یک آدمی هست که نان شب ندارد و یک آدمی هست که نان دارد ولی خورش ندارد، برای شما روشن است که این پنج تومان را صرف آن شخصی کنید که نان شب ندارد. تقدم این یکی بر آن یکی روشن است. همچنین گاه می‌شود که رسیدگی به این حساب از عهده فکر و بینش فرد خارج است. اینجا فکر می‌کنید که این رسیدگی بر عهده کیست؟ بر عهده رهبری.

شناخت معروف و منکر پیچیده از وظایف رهبری است

آنچه ما در بحث امشب می‌خواستیم به آن برسیم این است که شناخت برآیند نهایی معروف و منکر، خود شناخت اصلاً در بسیاری از مسائل اجتماعی از توان فرد خارج است و باید در دایره وظایف رهبری امت قرار بگیرد. نتیجه اینکه مقداری از امر به معروفها و نهی از منکرها، نه از نظر قدرت (که بعد به آن می‌رسیم)، بلکه اصولاً از مجرای شناخت معروف و منکر از حدود مسئولیت فرد خارج است. یعنی اصولاً شناخت معروف و منکر در حال اجرا (اینکه امروز فلان کار انجام بگیرد یا نگیرد) حتماً باید با شناخت باشد. شرط انجام وظیفه بزرگ امر به معروف و نهی از منکر شناخت معروف و منکر است. کسی که هنوز معروف و منکر را نمی‌شناسد چه امر و نهی دارد بکند؟ شناخت معروف و منکر هم در بسیاری از موارد، بخصوص موارد مربوط به تلاشهای اجتماعی، معمولاً از حدود آگاهیهای فردی فراتر می‌رود. امکانات معلوماتی اشخاص برای شناخت معروف از منکر در بسیاری از این موارد کافی نیست. تنها

رهبری است که با آن دید بالا، با آن دید محیط، با اطلاعاتی که از هر گوشه جمع می‌شود و آنجا زیر و زبر و موازنه می‌شود، می‌تواند بگوید امروز این کار مصلحت است؛ لازم است؛ معروف است؛ انجام بدهید. فردا در مورد همان کار می‌گوید مصلحت نیست؛ منکر است؛ انجام ندهید.

متأسفانه گاهی در قشر مذهبی ما این نقطه ضعف دیده می‌شود که درباره رهبران از همین مجرا به شک می‌افتند. می‌گویند آقا، این که نشد که گوسفند یک شقه‌اش حرام باشد یک شقه‌اش حلال! یعنی چه که این آقا دیروز می‌گفت این کار را بکن، امروز می‌گوید نکن! معلوم می‌شود او اصلاً یک رهبر ثابت‌قدم ثابت‌رأیی نیست! - مثل اینکه ما کسی را رهبر می‌دانیم که همیشه یک جور فرمان بدهد. باور کنید این نقیصه فرض نیست، عین است؛ ملموس است. ما اصلاً رهبری را آن‌طور که باید هنوز نفهمیده‌ایم. یک بار دیگر در بحثها عرض کرده‌ام، چون جامعه ما یک جامعه‌ای بوده (جامعه شیعه) که دیمی بزرگ شده، اصلاً آشنایی‌اش با الفبای رهبری خیلی کم است. بله! رهبر همان رهبر است، ولی در شرایط سیاسی و اجتماعی خاص می‌گوید این کار خوب است، و در شرایط دیگرگون شده فردا می‌گوید همان کار با همان برچسب بد است. این کمال رهبری اوست نه نقص او.

رهبری باید با شناختی بس وسیع و جامع، با توجه به بازده‌های آینده هر کار، با آینده‌نگری در حد ممکن، روی کارها حساب کند؛ روابط آنها را با هم در نظر بگیرد؛ آن وقت فرمان بدهد این کار را بکنید. این می‌شود معروف. با فرمان او که حاکی از این است که مطالعات رهبری نشان داده است این کار مصلحت است، ما می‌فهمیم که این کار معروف است. فرمان او نشانه‌ای است برای ما برای کشف این واقعیت که این کار بر روی هم معروف است. و با منع او می‌فهمیم که این کار منکر است. منع او نشانه و دلیلی است قابل اعتماد بر اینکه این کار منکر است. وای به آن وقتی که در یک جامعه خام و ورزیده نشده در کار متشکل و تشکیلاتی و برخوردار از رهبری، هر

کسی بخواهد سیاستمدار روز باشد و درباره این مسائل پیچیده بکن - نکن بگوید! اگر شما یک بیمار عزیز در خانه داشته باشید و بر طبق سنت معمول زندگی و سنت اجتماعی ما هر کس از راه رسید مداوایی برای آن بیمار کرد - آن رسید، گفت آقا فلان دوا بسیار جالب است، تجربه کردیم خیلی خوب است، به او بدهید بخورد؛ دومی می‌رسد، می‌گوید آن داروی دیگر، آن شربت را تجربه کردیم، خیلی جالب است، به او بدهید بخورد؛ سومی می‌رسد، می‌گوید آن آمپول تجربه شده است، خیلی مفید است، به او تزریق کنید؛ چهارمی فلان کپسول؛ پنجمی فلان قرص؛ ششمی فلان جوشانده؛ هفتمی فلان معجون؛ هشتمی فلان طلسم؛ نهمی فلان آب ... آیا شما در درمان این بیمار عزیزتان گوش می‌خوابانید ببینید این و آن چه می‌گویند، یا به یک طبیب قابل اعتماد مراجعه می‌کنید؟ چطور درمان یک بیمار، به تشخیص شما انسان پیشرفته، فراتر از آن است که با طبابتهای سرپایی عمومی صورت بگیرد، اما درمان مسائل اجتماعی را این قدر ساده می‌گیرید؟ من چهره دو طبیب را ترسیم می‌کنم، بینم شما کدام را انتخاب می‌کنید: یک طبیب، طبیعی است که تا بیمار را پیش او می‌برید یا او را بالای سر بیمار می‌آورید نگاهی به بیمار می‌کند، نگاهی به شما و نوع فکر شما و طرز فکر شما و توقعات شما؛ می‌بیند که شما دلتان می‌خواهد یک دوائی به این بیمار بدهد که تا عصر راه بیفتد؛ فوراً نسخه‌ای با یک مقدار دوائی دارای اثر فوری می‌نویسد. نسخه را به داروخانه می‌برید. داروها را می‌گیرید و به بیمار می‌دهید. بیمار داروها را می‌خورد و عصر هم حالش جا می‌آید و راه می‌افتد. اما بیماری این بیمار واقعاً درمان نشده؛ بیماری‌اش رفته پشت پرده یک بهبودی سطحی موقت. اگر فقط تا فردا به علت این نسخه و طبابت اغفالگرانه درمان واقعی او عقب بیفتد، در حقیقت بیماری یک درجه در او ریشه‌دارتر و صعب‌العلاجتر شده است. - این یک جور طبیب. یک طبیب دیگر را ترسیم می‌کنم: او را بر سر بیمار می‌آورید. نگاهی به بیمار و نگاهی به شما می‌اندازد. می‌بیند که همه شما دلتان می‌خواهد که او دارویی بدهد که حال این بیمار تا

عصر خوب شود؛ اما او تسلیم این خواست خام شما و بیمار نمی‌شود. او خوب دقت می‌کند؛ بیماری را کاملاً تشخیص می‌دهد؛ حتی چند ساعت صبر می‌کند تا لوازم و ابزارهای تشخیص و آزمایش، مثل عکس و چیزهای دیگر، فراهم شود و شرح حال مفصل بیمار را ببیند؛ دگرگونیهای موقت او را ببیند، و بعد یک درمان نقشه‌دار برای بیمار آغاز می‌کند. حتی شب هم ممکن است تب بیمار شما بالا برود و هزینانهای وحشت آور بگوید؛ شما هم بترسید و به در خانه دکتر بروید: آقای دکتر، دستم به دامت؛ بیمارم دارد می‌میرد! آن دکتر می‌گوید: برو جانم؛ برو آرام بگیر؛ بیمارم نمی‌میرد؛ بیمارم در حال درمان است. شما ممکن است خیلی ناراحت شوید، اما آن طبیب وظیفه‌شناس برخوردار از وجدان سالم پزشکی تسلیم این ناراحتیهای زودگذر بیمار و بیماردار نمی‌شود. او کاری را انجام می‌دهد که وظیفه پزشکی اش ایجاب می‌کند. خوب دوستان، فکر می‌کنید که شما حاضران، شما برادران و خواهران حاضر در جلسه، کدام یک از این دو طبیب را می‌پسندید؟ الان که دارم حرفش را می‌زنم همه می‌گویند طبیب دوم را؛ ولی نگاهی به کارنامه زندگی خود بیندازید: اکثر شما سراغ آن طبیب اولی می‌روید. - یادم می‌آید خود من با پزشکی که از بستگان ماست قصه‌ای در همین زمینه داشتم. فرصت هست که من این داستان عینی را هم برایتان بازگو کنم تا بعد بقیه بحث را پی بگیریم.

پزشکی است از یک خانواده عالم دینی، برخوردار از احساسات دینی و تا حدودی ملی، که در سنین جوانی دارای گرمایی در این زمینه بود. خیلی وقت پیش، حدود بیست و یک سال قبل، سفری به قم آمده بود. ایام عاشورا بود. این دسته و علم و کُتلی را که در قم راه می‌انداختند دید. به خانه ما آمد. دیدم خیلی ناراحت است. گفت فلانی، آخر اینجا را حوزه علمیه، عاصمه تشیع می‌گویند؟ اینها چیست که در حضور علما و در پایگاه مراجع دینی درست کرده‌اند؟! گفتم راست می‌گویی؛ علتش این است که اینها وظیفه خودشان را درست انجام نمی‌دهند؛ روشنگری نمی‌کنند. اما در عین

حال، به تو بگویم که برانداختن این کارهای نابجا به صرف این نیست که این آقایان بگویند این کارها بد است. ممکن است اینها بگویند چنین کارهایی بد است، ولی مردم کار خودشان را بکنند. برای برانداختن این کار نابجا باید برنامه‌ای داشت و با این سوءاستفاده از عاشورای حسینی مبارزه کرد. احیای شعارهای قیام حسین بن علی، سلام الله علیهما، برنامه می‌خواهد، والا با صرف بکن - نکن کار درست نمی‌شود. به او گفتم: اتفاقاً همین امسال که تو می‌گویی، قصه‌ای در قم پیش آمده که خیلی شنیدنی است. قصه این است که چون آقای بروجردی که مرجع تقلید مطاع شیعیان است از قسمتی از این کارها خوششان نمی‌آمده و اینها را درست نمی‌دانستند و منکر می‌دانستند، امسال پیش از محرم رؤسای تکایای قم را به منزل خود دعوت کردند و گفتند به اینها بگویند فلان کار، فلان کار، فلان کار را نکنید، تا این دسته راه انداختنها لااقل از این عیبه‌ها مبرا باشد. اما واکنش آنها چه بود؟ فلان کس سیدی بود سردرسته یکی از تکیه‌های معروف قم. او در پاسخ پیام آقای بروجردی گفته بود که البته امر آقا مطاع است، اما از قول ما به آقا سلام برسانید و بگویید سال که سیصد و شصت و پنج روز است، سیصد و پنجاه و پنج روزش را ما از آقا تقلید می‌کنیم، این ده روز را می‌خواهیم مقلد آقا نباشیم! گفتم بین! با صرف «نکن» گفتن منکر از بین نمی‌رود. برنامه می‌خواهد. باید مبارزه کرد. باید جدیت به خرج داد. گفت ای آقا، چه می‌گویند! اگر همه شما یک کلام بگویید مسأله حل می‌شود. گفتم این «اگر» که تو می‌گویی، از آن اگرایبی است که اگر هزار بار هم بکاری سبز نمی‌شود. برای اینکه برای عده‌ای از اینهایی که در این لباس و این شرایط هستند، نگه داشتن این مراسم، هم نام است و هم نان؛ هم زندگی است هم ریاست. بنابراین، اگر تو فکر کنی آنها به این آسانی از سر این حرفها می‌گذرند اشتباه می‌کنی. خیلی ناراحت شد. گفت ای بابا، تو داری ما را مأیوس می‌کنی... بالاخره بحث ما با او تمام شد. شاید دو ماه بیشتر فاصله نشد که من به مسافرتی به شهر آن آقای پزشک رفتم. در آنجا بیمار شدم. آن دوست

پزشک با خبر شد و فوراً بالای سر من آمد. تب داشتم. برای من نسخه‌ای نوشت. به او گفتم دکتر، برای من آنتی‌بیوتیک بنویس. بین اگر تب من حاد و عفونی نیست اصلاً نسخه نمی‌خواهم؛ چند روزی که بگذرد خوب می‌شوم. می‌دانید پاسخ آقای دکتر چه بود؟ گفت من معمولاً برای بیماران آنتی‌بیوتیک می‌نویسم، ولی برای تو نمی‌نویسم. من در همان حال تب گزک دستم آمد؛ شروع کردم به ادامه مباحثه عاشورا با این دوست. گفتم دکتر، نفهمیدم؛ گفתי برای من نمی‌نویسی و برای بیماران دیگر می‌نویسی؟ گفت بله؛ برای آنها می‌نویسم. گفتم چرا؟ مگر تو نمی‌گویی استعمال نابجای آنتی‌بیوتیک مضر است و کمترین ضررش این است که بدن را در برابر این داروی حساس به دردخور مصون می‌کند و بدن به آن عادت می‌کند؟ گفت بله، این طور است؛ ولی تو نمی‌دانی که من اگر بخواهم نسخه‌ای بنویسم که تب بیمار فوراً قطع نشود، فردا این همسایه‌ها و قوم و خویشها به مطب من نمی‌آیند. گفتم دکتر، واقعاً تو برای اینکه مطب شلوغ شود این کار را می‌کنی و برای اینکه مشتریها از دست نروند این طب بازاری را داری؟ گفت بله، چاره نیست! گفتم خوب یادت می‌آید عاشورا که در قم بودی چه گفتی؟ من آنوقت به تو گفتم این حرفها برای یک عده که در این لباس هستند هم نام است هم نان. ناراحت شدی، گفתי پس دین کجا رفته، ایمان کجا رفته، انسانیت کجا رفته. خوب، تو هم که مطب برایت همین است؛ پس دین کجا رفته، وجدان پزشکی کجا رفته، انسانیت کجا رفته؟! به او گفتم ولی تو با آن بنده‌های خدا یک فرق داری: آن بنده‌های خدا اصلاً هیچ ممری برای زندگی غیر از همین کارها ندارند، ولی تو حقوق کار معمولی‌ات را صبح از یک جا می‌گیری و با همان می‌توانی زندگی کنی! آیا جنایت تو از آنها سخت‌تر نیست؟ شرمنده شد؛ سرش را زیر انداخت. خوب، چرا آن دکتر این کار خلاف را مرتکب می‌شد؟ برای اینکه خودش ساخته نشده و برای اینکه عده زیادی از مردم ما از میان آن دو نوع دکتر آن دکتر نسخه‌نویس را می‌پسندند. لذا می‌بینید دستگاه طبابت ما، از نظر خود آقایان اطباء، خدمتش به

نگهداری بیماریها در زیر پرده به مراتب بیشتر است از مبارزه اساسی با بیماریها. عین این مسأله در فعالیتها و تلاشها و مسائل اجتماعی است. بسیاری از برادران و خواهران حساس باایمان علاقه مند ما حاضر نیستند به طرحهای اصلاحی درازمدت توجه کنند، چه رسد که به آنها پیوندند. آنها رهبریهای آینده نگر دورنگر را جذب نمی کنند، و حتی دفع می کنند. در حالی که هر کس با مسیر تلاشهای صلاح آور برای جامعه های بشری در طول تاریخ آشنایی معمولی داشته باشد می داند که به ثمر رساندن یک تلاش باثمر و دارای بازده، گاهی به تلاش به هم پیوسته یک، دو تا سه نسل احتیاج دارد. نمی توان انتظار داشت نگرش چنین آینده دوری نصیب همه کس بشود. نمی شود توقع داشت که همه افراد خودشان بتوانند چنین آینده نگری جامع و دوربردی داشته باشند. پس علاج چیست؟ علاج این است که افراد بکوشند رهبری درستی را بشناسند و این شناختها را به رهبری شناخته شده مورد اعتمادشان واگذار کنند. این رهبری مورد اعتماد را از چه راه بشناسند؟ با کمک چه معیارهایی؟ با کمک آن معیاری همه کس شناس؛ - عین بحثی که دیشب درباره نظام فکری می گفتم. گفتم مکتب فکری را به کمک همان معروفها و منکرهای همه کس شناس می توان تا حدود زیادی شناخت. اینجاست که می بینید امیر مؤمنان، مولای متقیان، علی علیه السلام، در خطبه هشتاد و هشتم نهج البلاغه از آن مردمی که در شناخت معروف و منکر بخواهند به معلومات خودشان اکتفا کنند انتقاد می کند. گفتیم معلومات روشن شما برای شناخت معروف و منکر لازم هست ولی کافی نیست. انتقاد بر آنهایی است که می خواهند دایره معروف و منکر را به دایره شناخت و آگاهی شخصیشان محدود کنند؛ غافل از اینکه یک مقدار از معروفها و منکرها را انسان با کمک آگاهی شخصی می شناسد. ولی یک مقدار دیگر قلمرو شناخت اجتهادی ایدئولوژی است. یک مقدار دیگر هم قلمرو رهبری است: شناخت رهبری. و بدون تمسک، بدون اینکه امت در این شناخت به امامش پیوندند، قادر به ایفای وظیفه بزرگ امر به معروف و نهی از منکر حتی از جهت

شناخت هم نیست.

«فيا عجباً! و ما لی لا اعجبُ من خطاءِ هذه الفرقِ علی اختلافِ حججها فی دینها. لا یقتصون اثرِ نبیِّ، و لا یقتدون بعملِ وصیِّ، و لا یؤمنون بغیب، و لا یعفون عن عیب. یعملون فی الشُّبهات، و یسیرون فی الشُّهوات. المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما أنکروا. مفرعُهم فی المعضلات الی انفسهم، و تعویلُهم فی المهمات علی آرائهم. کأنَّ کلَّ امرئٍ منهم امامٌ نفسه، قد أخذَ منها فیما یرى بعری ثقات، و أسبابِ مُحکّمات.»

در شگفتم، و چرا در شگفت نباشم، از انحراف و لغزش و خطای این فرقه‌ها و دسته‌ها و گروه‌ها، با استدلال‌های گوناگونی که هر یک در کار دینشان برای راه خود دارند. نه دنباله‌رو پیامبری هستند، نه به کار وصی پیامبر و جانشین و رهبر بعد از او می‌پیوندند و از آن پیروی می‌کنند، نه در انتخاب معروف و شناخت آنها به غیب و وحی ایمان دارند، و نه از کارهایی که به راستی عیب است خودداری می‌کنند. همواره با شبهات (مثل «به نظر می‌رسد»، «چنین است»، «چنین می‌نماید» و «با» چنین می‌نماید)ها عمل می‌کنند و زندگی می‌کنند؛ مثل آن بیمار داری که با همان طبابتهای گوناگون کسانی که بر بالین بیمار می‌آیند می‌خواهد او را درمان کند. خود به خود راهبر چنین افرادی خواستهای درونی و شهوتها و رغبتها و گرایشهای آنهاست. با گرایشها به این سو و آن سو می‌روند. معروف و پسندیده نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان می‌شناسند؛ منکر و مردود نزد آنها منحصر است به آنچه خودشان بد می‌شناسند. پناهگاه آنها در مسائل پیچیده و مشکل خودشان هستند. اتکای آنها در کارهای مبهم و ناپیدا و ناروشن بر آرای شخصی خودشان است. گویی هر یک از اینها رهبر خودشان هستند. آقا هم رهبر است، هم راهبر؛ هم رهرو است و هم رهبر! از خودشان برای اظهار نظر درباره هر حادثه و رویداد مستمسکها و دلایلی دارند که به نظرشان دلایلی است محکم، و سببها و وسیله‌ها و رشته‌هایی است استوار.

آیا از افرادی اینچنین که هر یک هم رهروند و هم رهبر، امتی به هم پیوسته و مجتمع،

دارای آینده‌نگری عمیق و ژرف و دوربرد به وجود می‌آید؟ نه! نتیجه نهایی اینکه اگر می‌خواهیم وظیفه خطیر امر به معروف و نهی از منکر در فراخنای خودش، در آن میدان وسیع خودش، انجام بگیرد یک مقدمه دارد که آن مقدمه باید به دست خود ما ایجاد شود: به هم پیوستگی پیرامون محور رهبری؛ - بزرگترین کمبود اجتماعی ما. اگر می‌بینید ما در دینداریمان با مشکلات گوناگونی روبرو هستیم، اگر می‌بینید در تکاپوهای دینی و اجتماعیمان هر روز به دست یک کسی کلاه سرمان می‌رود، باید علاج آن را در افزایش آگاهی عمومی و تلاش در به هم پیوستگی آگاهان بر محور یک رهبری آگاه درست قابل اعتماد جستجو کرد. اگر می‌بینید این سوز و گداز عاشورا و ایام شهادت امامان دیگر، سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین، سوز و گدازی است که همواره تر و تازه در ما مانده، برای این است که ما می‌توانیم محرومیت‌های ناشی از نداشتن یا نشناختن رهبری صحیح را در زندگیمان لمس کنیم. دریغا! دریغا که وقتی حسین علیه‌السلام به پا می‌خیزد تا رهبری شایسته و باایمان و آگاه و باصفا و باوفا برای تلاشگران زمان خودش باشد، قبل از اینکه تلاشگران آزاده زمان بتوانند به او پیوندند و نیرویی شکست‌ناپذیر به وجود بیاورند، در تیررس دشمنان قرار می‌گیرد و زندگی را در همان گام‌های نخستین این قیام از دست می‌دهد. شنیده‌اید که امام، علیه‌السلام، نه فقط با کوفه در تماس بود، بلکه با بصره و خیلی جاهای دیگر هم در تماس بود. حتی امام در مسیر راه آن موقع که مسافران زیادی نداشت، به هر عنصری برخورد می‌کرد که امید داشت در دل و روح او آمادگی برای پیوستن به این قیام باشد، با او تماس می‌گرفت و او را دعوت می‌کرد. دعوت‌کنندگان اصلی امام متأسفانه یکدست نبودند و در میان آنها عناصر خالص و ناخالص به هم آمیخته بود؛ همچنان که همراهان امام هم یکدست نبودند و عده‌ای به امیدهای دیگر به امام پیوسته بودند.

مورخان می‌نویسند در یکی از منازل بین راه فرزدق از سمت کوفه می‌آمد و به سوی حجاز می‌رفت. امام بر طبق وظیفه رهبری‌اش از هر کسی که از راه می‌رسید کسب خبر

می کرد تا بداند در کوفه چه می گذرد. در کشف الغمّه نقل می کند که فرزدق می گوید:

حسین، علیه السلام، در بازگشتم از کوفه به من برخورد و از من پرسید: «ما وراءك يا ابافراس؟» ابوفراس، پشت سرت چه خبر بود وقتی آمدی؟ «قلت: اصدقك؟ قال: الصدق اريد.» گفتم راست به شما گزارش بدهم؟ امام فرمود بله، من می خواهم راست بگویم. گفتم: «اما القلوب فمعك، و اما السيوف فمع بني اميه و النصر من عندالله.» دل‌های مردم کوفه با توست امام شمشیرشان در خدمت بنی امیه است؛ مگر اینکه خدا یاری کند. امام فرمود: «ما اراك الا صدقت.» احساس می کنم که راست می گویی. بله، الناس عبید المال و الدین لعق علی السنتهم، یحوظونه ما درت به معایشهم و فاذا محصوا بالبلاء قلّ الدیانون. مردم بردگان اسیر شده در زنجیر ثروت و مال اند. دین سخنی است بر سر زبان است آنها؛ لقلقه زبان آنهاست. دور و بر دین جمع هستند و دین دارند، اما تا وقتی که دین برای آنها زندگی فراهم می کند. آن وقت که در معرض آزمایش سخت در می آیند، می بینید عده دیندارها خیلی کم است. انسانهای متعهد مسلکی خیلی کم اند. بله، شاید مقارن همین برخورد فرزدق بود که عبیدالله بن زیاد در کوفه مردم را در مسجد (همان جا که پایگاه دیروز اجتماع پرشور مردم دور مسلم ابن عقیل، فرستاده و نماینده امام علیه السلام بود) جمع می کند؛ و بر منبر می رود و این خطابه را می خواند:

«ایها الناس انکم بلوتم آل ابی سفیان، فوجدتموهم کما تحبون. و هذا امیر المؤمنین یزید قد عرفتموه حسن السیره، محمود الطریقه، محسناً الی الرعیه، يعطى العطاء فى حقه، قد امنت السبل علی عهده، و كذلك کان ابوه معاویة فی عصره، و هذا ابنه یزید من بعده یکرّم العباد و یغنیهم بالاموال و یکرّمهم و قد زادکم فی ارزاقکم مئه مئه و امرنی ان اوفرها علیکم و اخرجکم الی حرب عدوه الحسین، فاسمعوا له و اطیعوه.» آی مردم، شما خاندان ابوسفیان را آزموده‌اید. دیده‌اید که آنها همان طور هستند که شما دوست دارید. زمامدار مؤمنان، فرمانده مؤمنان، یزید، را می شناسید: آدمی است نیکوسیرت، آدمی است دارای روش پسندیده، به رعیت نیکی می کند، با مردم و ملت به خوبی

رفتار می کند؛ اگر عطا و بخششی دارد بجاست؛ بجا می بخشد. همه راهها در زمان او امن شده، امنیت فراهم شده، پدرش معاویه هم در زمان خودش همین طور بود. این هم یزید بعد از او. با مردم به خوبی رفتار می کند. احترام همه را دارد. امکانات مالی و اموال در اختیار آنها می گذارد. مقامشان را بالا می برد. حالا هم آمده است صد صد بر ارزاق شما و بر سهمی که از بیت المال می گیرید اضافه کرده و به من دستور داده که این اضافه ها را تمام و کمال به شما پردازم، اما به دنبال این رعیت نوازیها شما را برای جنگ با دشمنش حسین بسیج کند. پاسخ این مردم به این خطابه چیست؟ هلهله ها، کف زدن ها، هورا کشیدن ها، استقبالها!

شاید این صحنه در کوفه و جامع کوفه از نظر تاریخی تقریباً مقارن است با همان موقعی که فرزدق به امام گزارش می دهد. می گوید دل های اینها با شماست اما شمشیرهایشان در خدمت بنی امیه است. امام می فرماید بله، درست می گویی. «الناس عبید المال و الدین لعق علی السنتهم». این انسانهای ساخته نشده بی تعهد بر اساس مسلک شکل نگرفته، هنوز مسلکی واقعی و دیندار واقعی نیستند؛ اینها بردگان مال و امکانات مالی و پول و ثروت اند. می شود رأیشان را، گرایششان را، همکاریشان را با پول خرید. اما دین و تعهد دینی، نه! ما در این سخنها با اینها کاری نداریم؛ روی سخن ما بیشتر با زنان و مردان باایمان متعهد است. ما بیشتر می خواهیم با آنها سخن بگوییم؛ به آنها هوشیارباش بگوییم؛ تا آنها بیدار شوند و بدانند اگر می خواهند شرایط زندگی بهتر اسلامی در پرتو آیین مقدس اسلام، در پرتو راه سعادت بخش اسلام و صراط مستقیم خدا به وجود بیاورند، باید به چه مسائلی بیشتر توجه کنند؟ معروف، منکر، شناخت صحیح آن دو، توجه به اینکه مراحل از این شناخت صرفاً پس از شناخت رهبری و رهبران صحیح میسر خواهد بود و بس.

بحث ما در این بخش معروف و منکر تمام شد. دنباله بحث تفسیریمان درباره امر و نهی و معنی آن، وجوب کفایی یا عینی امر به معروف و نهی از منکر، و شرایطی که در

کتب فقهی برای امر به معروف و نهی از منکر گفته شده و بررسی این شرایط، و در پایان نیز نتیجه گیری و جمع بندی نهایی مطلب خواهد بود.

جلسه هشتم

اشاره

تفسیر آیه کریمه «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون»، که در طلیعه آیات مورد بحث و تفسیر در این شبها بود، تا اینجا پیش رفت که درباره جمله اول (ولتکن منکم امه) این نظر انتخاب شد که از همه شما امتی به وجود آید که به خیر و نیکی دعوت می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند، و تنها چنین امتی رستگارند.

در زمینه کلمه معروف گفتیم که معروف یعنی «شناخته شده». در مورد معروف از این معنی فراتر رفتیم: شناخته شده به نیکی و شایستگی؛ پسندیده و شایسته؛ شایسته و پسندیده فطرت شناس، همه کس شناس؛ و در مقابلش منکر یعنی مردود؛ آنچه انسان با اتکا بر آگاهیهای روشن آن را رد می کند، انکار می کند و نمی پذیرد. منکر یعنی ناپسند همه کس شناس. منکر کار و صفتی است که نزد عموم انسانهای سالم که دارای فطرت سالم اند مردود و مورد انکار و رد است. درباره خیر هم به این نتیجه رسیدیم که خیر یعنی نیکی؛ آنچه فطرت انسانی آن را نیک می شمرد. بعد درباره معروف و منکر گامی فراتر رفتیم و گفتیم معروف کارهای شایسته و پسندیده ای است که معدل و بر آیند ابعاد مختلفی که در آن کار به چشم می خورد، به سمت مثبت می رود. منکر نیز کاری است که محاسبه و بررسی و جرح و تعدیل جنبه های مختلف آن کار آن را در ردیف کارهای مردود قرار می دهد. باز گامی فراتر رفتیم و به این نتیجه رسیدیم که شناخت این معدلها و بر آیندها گاهی به محاسبه های ظریف احتیاج دارد. علاوه بر این، شناخت

برخی از معیارهای پسند و ناپسند خود آن معیار ظریف است. بعد رسیدیم به گسترش معنی معروف و منکر و خیر و به خوبیها و پسندیده‌ها و ناپسندهایی که با بررسیهای دقیق قابل شناخت هستند. باز گامی فراتر رفتیم و رسیدیم به آنچه می‌توان پسندیده بودن و ناپسند بودن و خیر بودن و شر بودنش را به کمک منبع آگاهی پراج وحی تشخیص داد. و بالمآل نتیجه این شد که معروف یعنی آنچه منطبق فطرت، بینشهای عمومی، بررسیهای دقیق علمی و عقلی، و منبع پراج وحی آن را به نیکی می‌شناسد؛ و منکر یعنی آنچه یکی از این درجات معرفت و آگاهی آن را ناپسند می‌شمرد و رد می‌کند. در مرحله بعد به این نتیجه رسیدیم که گاهی شناخت منکر و معروف و خیر و شر در مراحل اجرایی و تطبیقی پیچیده می‌شود و در شناخت جهت نهایی و برآیند نهایی در به سوی معروف بودن (مثبت)، منکر بودن (منفی)، احتیاج به آگاهیهای وسیعی دارد که این آگاهیهای وسیع اجرایی معمولاً در اختیار رهبری و امامت برای یک امت قرار دارد. بنابراین، شناخت برخی از مراحل معروف و منکر در قلمرو شناساییهای رهبری در یک امت است. این آخرین بحثی بود که در آخرین شب به آن رسیدیم. آنچه را باید پیرامون خیر و معروف و منکر بگوییم، با بحثهای چندشبه‌ای که فهرست آن و نتیجه‌گیری نهایی آن در آغاز بحث امشب عرض شد، تقریباً گفته‌ایم. دیگر نمی‌خواهیم بیش از این بحث را گسترده کنیم. رسیدیم به فهم معنی یدعون، یأمرون و ینهون.

معنای دعوت

دعوت یعنی چه؟ امر یعنی چه؟ نهی یعنی چه؟ گفتیم این سه واژه را هم باید خوب بفهمیم تا این آیه را خوب فهمیده باشیم. معنی اصلی دعوت در کلام عربی صدا زدن و فرا خواندن است. «دعاه» یعنی او را صدا زد. «یدعون» یعنی مردم را فرا می‌خوانند، همگان را فرا می‌خوانند، حتی خودشان را فرا می‌خوانند به خیر. این معنی اصلی یدعون

است. اینکه می گویند شما را به فلان جلسه دعوت کردیم به این معناست که شما را خبر کردیم، شما را صدا زدیم؛ گفتیم فلانی امشب به فلان جا بیا؛ چون این کار هم با یک نوع فرا خواندن همراه است. این معنی اصلی کلمه یدعون است. ولی میدان معنی در این آیه وسیعتر از این معنی اصلی است. وسعت این میدان را می شود تا حدودی به کمک موارد استعمال این کلمه در محاورات روزانه فهمید. مثلاً، اگر به جای اینکه شما را با تلفن یا حضوری دعوت و صدا کنند، نامه‌ای برایتان بنویسند که آقا، امشب به فلان جا بیایید، به این نیز دعوت می گویند (دعوت کتبی). یعنی در اینجا دعوت از مرحله صدا زدن و فرا خواندن با زبان و شفاهی، به فراخواندن کتبی گسترش پیدا کرده است. بنابراین، «یدعون الی الخیر» (دعوت به خیر می کنند) ممکن است به صورت بیان سخنی پیرامون دعوت به خیر باشد، یا ممکن است به صورت مقاله‌ای و کتابی پیرامون دعوت به خیر باشد. اگر کسی جمله‌ای نوشت، مقاله‌ای نوشت، کتابی نوشت و با آن مردم را به راه خیر کشید و فرا خواند، به آن هم دعوت به خیر گفته می شود. پس «یدعون الی الخیر» گسترش پیدا کرد تا حد نوشتن و انتشار مقالات و کتابها و نوشته‌های تبلیغی برای خیر.

خوب، اگر به جای اینکه چیزی بنویسند یک مقدار شعارهای غیر نوشتنی، مثلاً آرمهایی تهیه کردند که این آرمها در جامعه‌ای دعوت کننده و تحریک کننده به خیر باشد؛ یا عکسهایی را در نمایشگاه عکس به نمایش گذاشتند، به طوری که این نمایشگاه عکس هر بیننده‌ای را به سوی خیر و نیکی کشاند؛ آیا این امر دعوت به خیر محسوب می شود؟ شاید چون هنوز عرف و مردم ما با این وسایل نو دعوت به خیر مأنوس نشده‌اند، در پاسخ درنگ کنند و بگویند اجازه بدهید فکر کنیم. ولی این درنگ ناشی از آشنایی تازه با این ابزارها و وسایل نو دعوت است. اگر دقت بکنید می بینید نمایشگاه عکس با یک مقاله و نوشته و دعوتنامه کتبی هیچ فرقی نمی تواند داشته باشد، بلکه گاهی تأثیر یک نمایشگاه عکس زنده در بیننده از دهها مقاله و کتاب

و سخن خیلی بیشتر است. بنابراین، نمایشگاه عکسی که بینندگان را به سوی خیر فرا خواند نیز دعوت به خیر است.

دعوت عملی

به سراغ مراحل بالاتر برویم: الگوهای فردی، گروهی، امتی. این الگوها گاه الگوی خیرند. یعنی همین قدر که انسان به اخلاق، رفتار، بینش، دانش، روش برخی افراد بنگرد، این دانش و بینش و روش در انسان این اثر را می‌گذارد که انسان را به سمت خیر می‌خواند. به این هم می‌گوییم دعوت عملی به سوی خیر. مثلاً شما با بچه خود از جایی عبور می‌کنید و می‌بینید انسانی ضربه‌ای خورده و روی زمین افتاده است. اگر شما او را با نوازش بلند کردید و فرزند شما ناظر رفتارتان باشد، این عمل و خدمت شما خود به خود دعوتی است برای فرزندتان به سوی خیر.

بنابراین، دعوت عملی از مصادیق دعوت است. معنی واژه دعوت گسترش پیدا می‌کند تا شامل دعوت‌های عملی هم بشود. لذا می‌بینید از پیشوایان دین با عبارتهای گوناگون روایاتی نقل شده که روی دعوت عملی تکیه دارد. با توجه به اینکه عمق اثر دعوت عملی از دعوت‌های لفظی و کتبی و نمایشگاه عکس و امثال اینها خیلی بیشتر است، می‌بینید تکیه احادیث تا اینجا است که می‌گویند دعوت عملی بر دعوت زبانی مقدم است. در آن روایت مفصل، خطاب از امام علیه‌السلام به شیعه، در بیان تشیع راستین و شیعه بودن راستین از جمله می‌فرماید: «و کونوا دعاة الناس الی انفسکم بغیر الستکم.» این روایات در کتاب ایمان و کفر کافی است. شما ای پیروان تشیع، ای پیروان علی علیه‌السلام، ای هواداران و وابستگان و پیروان جعفر بن محمد علیهم‌السلام، مردم را به سوی خودتان، به سوی راهتان، به سوی بینشتان، مذهبتان، آیینتان دعوت کنید؛ آنها را به سوی خودتان و راهتان بخوانید، اما با غیر زبانهایتان. من باید با صراحت عرض کنم که یکی از آفتهای زندگی اجتماعی ما رواج بازار دعوت زبانی، و اخیراً قلمی، و کساد

بازار دعوت عملی است. اینکه می‌گوییم کساد بازار دعوت عملی، فکر نکنید منظورم این است که در جامعه ما بازار دعوت عملی کساد است. نه! خوشحال هستم که در زمانی زندگی می‌کنم که نمونه‌های جالب ایمان و فداکاری و فضیلت بیش از خیلی از دوره‌های دیگر که سراغ داریم جلوه‌گرند. اینکه می‌گوییم کساد بازار دعوت عملی، منظورم خودمان است. یعنی ما دعوت‌کنندگان زبانی و قلمی که در بخش دعوت زبانی و قلمی چه بسا پر تجلی هستیم، اما متأسفانه در بخش دعوت عملی آن ارج و اثرگذاری متناسب با رسالتمان را چندان نداریم. جای تأسف است که هر قدر شما مردم به روش و منش عملی ما دعوت‌کنندگان زبانی و قلمی نزدیکتر بشوید این نگرانی وجود دارد که گرایش‌تان به آنچه ما شما را بدان دعوت می‌کنیم نه تنها بیشتر نشود، بلکه حتی گاهی کمتر و ضعیفتر شود. بنابراین، اجازه دهید من از این «و کونوا دعاء الناس الی انفسکم بغیر السنتکم» یک نتیجه‌گیری جدید بکنم. آن نتیجه این است که اصلاً سعی بفرمایید قدری بازار دعوتهای زبانی و قلمی کم‌رونق بشود. سعی بفرمایید اصلاً شبکه تبلیغ و دعوت در امت ما به شبکه تبلیغ و دعوت عملی تبدیل شود. بنابراین، به دوستان همفکر توصیه می‌کنم تواناییهایمان را بیشتر در گسترش میدان دعوت عملی متمرکز کنیم و از صرف بیش از اندازه توانها در دعوتهای زبانی و قلمی خودداری کنیم. این توصیه را هم برحسب برداشتی که از کتاب و سنت و قرآن و حدیث دارم عرض کردم و هم برحسب تجربه ممتدی که در طول چندین ده سال سر و کله زدن در میدان دعوت داشته‌ام. اگر رفقا گاهی می‌بینید وقتی به من برای قبول سخنرانی در اینجا و آنجا دعوت می‌کنید من زیر بار نمی‌روم، دلائلی دارد؛ مشکلاتی دارد. اما با صراحت به شما بگویم، یکی از آن دلائلی که تا کنون شاید به دوستان مراجعه‌کننده نگفته‌ام ولی اینجا برای اطلاع همه می‌گویم این است که من اصلاً به این مقدار دعوت زبانی و قلمی معتقد نیستم. نقش دعوت زبانی و قلمی را آنقدرها که گاهی شما فکر می‌کنید نیرومند و قوی نمی‌دانم. من فکر می‌کنم توانها را باید برای

ایجاد یک دسته به هم پیوسته‌ای که نه به صورت فردی، بلکه به صورت دسته‌جمعی تجلیگاه تربیت اسلامی و نظام عقیده و عمل اسلامی باشند به کار بیندازیم. کاربرد چنین دعوتی از همه این مجالس و محافل و کتب و مقالات و نشریات و مجلات و روزنامه‌های دینی بیشتر است. شما چه می‌فرمایید؟ نمی‌خواهم این حرف را از من بپذیرید چون من گوینده آن هستم. می‌خواهم خودتان روشن بیندیشید. برادران و خواهران گرامی، اگر همفکرید، اگر می‌بینید شما هم فطرتان و بینش فطرتان این نظر را می‌پسندد و می‌پذیرد، چه بهتر! امیدوارم به دنبالش عملی داشته باشید و داشته باشم و داشته باشیم. و اگر احساس می‌کنید من اشتباه می‌کنم با صراحت از من انتقاد کنید. ولی باز هم تکرار می‌کنم، برداشتم از کتاب و سنت و قرآن کریم و روایاتی از پیغمبر و علی، علیه‌السلام، و سایر ائمه هدی از اهل بیت پیغمبر، سلام الله علیهم اجمعین، و برداشتم از تجارب ممتد گوناگون در میدانهای گوناگون این است که دو صد گفته چون نیم کردار نیست.

بنابراین، دعوت در این آیه مبدا صرفاً به گفتن دعوت لفظی، دعوت با زبان، اختصاص داده شود. دعوت خیلی وسیعتر از اینهاست. در سرلوحه همه، دعوت عملی است. اگر من گاهی می‌گویم با شما نسل جوان سخن می‌گویم، مبدا فکر کنید که سختم با نسل همسالم و با نسل بزرگتر از خودم از نظر سال چیز دیگر است و سختم با آنان آهنگ دگر دارد. به دوستان هفته قبل می‌گفتم که من در این جلسه چهره‌هایی از دوستان همسال یا سالخورده‌تر از خود می‌بینم که همگی در بیست سال قبل، سی سال قبل، چهل سال قبل، جوانهایی باایمان، باصفا، باشعور بوده‌اند، مثل شما. می‌بینید که آنها هنوز پیوندشان را با روشن‌بینی و با شور آن موقع نبریده‌اند. آنها الان هم خود را با دسته‌هایی نزدیک می‌بینند که در همان خط سی سال و چهل سال بینش پرشور روشن آنها هستند. امیدوارم این پیوستگی میان این دوستان پا به سن گذاشته و شما دوستان در آستانه جوانی یا در بحبوحه جوانی پیوندی استوار باشد. مبدا جوانان باایمان پرشور،

پیوندشان را با برادران و خواهران پرشور و روشن و باایمانی که سالخورده‌تر شده‌اند ضعیف تلقی کنند. ولی اینکه من می‌گویم این سخن را با دوستان جوان می‌گویم، از نظر این است که دوران خودسازی شما بدون شک طولانی است؛ ثمرات وجودی شما بدون شک بیشتر است؛ آینده و تعلق آینده به شما و وابستگی آینده به شما بدون شک افزون‌تر است. بنابراین، دوستان جوان، بپذیرید، اما با تأمل؛ نه فقط به صرف تقلید از من. اول بیندیشید و اگر اندیشه‌تان به نتیجه‌ای همسان با نتیجه‌ای که من بدان رسیده‌ام رسید، بپذیرید و بعد عمل کنید. بدانید دعوت عملی شما به سوی راه حقی که دلتان در عشق آن می‌تپد، می‌تواند از دعوت‌های زبانی و قلمی خودتان و بهترین گویندگان و نویسندگان که سراغ دارید پر اثرتر باشد. الگو شوید! خوشم می‌آید که بعضی از دوستان عزیز گاهی می‌آیند با صراحت بر خود من در یک جهت، و گاهی بیش از یک جهت، خرده می‌گیرند؛ مخصوصاً دوستان جوان ما. می‌گویند این گوشه زندگی تو متناسب با این الگو نیست. خوشحالم که در برخورد با این انتقاد سعی می‌کنم به آنها منصفانه پاسخ بدهم و سعی نمی‌کنم اگر نقصی در خودم هست آن را توجیه کنم. هیچ دوست ندارم به راه توجیه کشانده شوم. آرزو می‌کنم موفق باشم که اگر کمبود و نقطه ضعفی عملی در مجموعه برنامه زندگی من هست اصلاح شود. چرا؟ برای اینکه اولاً راه راستین زندگی و صراط مستقیم الهی اگر خوب است و اگر چیزی است که باید آن را ترویج کرد، اگر چیزی است که باید در ارج آن سخن گفت، پس حتماً خود من باید بیش از همه و پیش از همه در آن راه باشم. و ثانیاً، اگر برآستی فکر می‌کنم مقداری کم یا زیاد از عمرم، زندگیم، وقتم، توانم، در راه دعوت به این خیر باید صرف شود، نقش و اثر دعوت عملی خیلی بیشتر است. در اثنای این بحث به نقش سازنده امر به معروف و نهی از منکر در برابر چهره‌هایی که یا رهبرند یا راهنما، بیشتر سخن خواهم گفت. ولی به هر حال به مناسبت این بخش از آیه خواهش می‌کنم

برادران و خواهران باایمان و روشن بین به نقش مؤثر و سازنده دعوت عملی بیش از گذشته توجه کنند: «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر.»

معنای امر و نهی

«امر» در زبان عربی به معنی فرمان و فرمان دادن است. «أمر» یعنی فرمان داد. «نهی» در زبان عربی به معنی بازداشتن، قدغن کردن و منع کردن است. «نهی» یعنی منع کرد؛ قدغن کرد. امر و نهی در حقیقت هر دو فرمان اند. اگر فرمان به انجام کاری بدهیم می گوئیم «أمر» و اگر فرمان به ترک کاری دهیم می گوئیم «نهی». اگر به صورت «نکنید» گفتیم می شود نهی و اگر به صورت «بکنید» گفتیم می شود امر؛ حتی گاهی متعلق امر یک امر منفی است: «أمر ألا تعبدوا الا اياه» (۲۹)، فرمان داد که جز او را نپرستید. این معنی اصلی امر و نهی است. البته نخستین راه و شیوه امر و نهی همان امر و نهی لفظی و بکن نکن است. ولی اگر بکن نکنی در کتاب قانون به صورت نوشته آمد، ما بدون شک آن را هم امر و نهی می گوئیم. اگر فرمانی از فرمانده شما به صورت شفاهی به گوشتان رسید به آن می گوئید امر و فرمان. اگر همان فرمانده شما یک فرمانی را کتباً به شما ابلاغ کرد آن را هم امر و فرمان می گوئیم. در این هیچ شک و شبهه ای نیست. ولی آیا دایره امر و نهی تا این مقدار محدود است و صرفاً امر و نهی عبارت است از فرمان دادن شفاهی یا کتبی و یا قدغن کردن و منع کردن شفاهی یا کتبی؟ به قرآن مراجعه کنیم. اول به قرآن مراجعه کنیم ببینیم آیا در قرآن امر و نهی در غیر این موارد به کار رفته است یا نه.

در آیه هشتاد و هفت سوره هود می بینیم که قوم شعیب به شعیب چنین می گویند: «قالوا یا شعیب، اصلواتک تأمرک ن نترک ما یعبد آباؤنا؛ ای شعیب، آیا نمازت به تو فرمان می دهد و اعلام و الهام می کند که ما باید از پرستش آنچه پدرانمان می پرستند دست برداریم؟ سؤال این است: ای شعیب آیا نمازت به تو چنین فرمانی می دهد؟ مگر نماز

فرمانده است؟ مگر نماز زبان دارد که فرمان بدهد، یا قلم دارد که فرمان بدهد؟
 «اصولتک تأمرک ان نترک ما یعبد آباؤنا؟» معنی «تأمرک» اینجا چه می شود؟ یعنی:
 آیا نمازت تو را به صورت قاطع برمی انگیزد و وامی دارد که ما آنچه را پدرانمان
 می پرستند رها کنیم؟ پس اینجا امر به معنی واداشتن به کار رفته است. امر در این آیه از
 قرآن به معنی واداشتن، واداشتن قاطع و محکم، به کار رفته است. در یک آیه دیگر
 (آیه ۳۲ سوره طور)، قرآن در نکوهش از انسانهای منحرف می گوید: «ام تأمرهم
 احلامهم بهذا أم هم قوم طاغون؟» آیا رؤیاهای آنها، آنها را بدین فرمان می دهد؟ یعنی
 چه رؤیا فرمان می دهد؟ یعنی رؤیا آنها را بدین مسیر می کشاند و بدین راه می آورد.
 بنابراین، هر گاه یک عمل، یک کار، کشاننده انسان به سوی کاری شد، می گوئیم این
 کار به من چنین امر می دهد؛ چنین فرمان می دهد؛ این رؤیا به من چنین فرمان می دهد؛
 این بینش به من چنین فرمان می دهد. بینش و منش هم می تواند امرکننده باشد. ملاحظه
 می کنید که امر در خود قرآن به این معنی به کار رفته است. به سراغ نهی برویم. آیه
 کریمه از سوره عنکبوت درباره نماز می گوید: «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و
 المنکر.» (۳۰) نماز نهی می کند از کار زشت و مردود و ناپسند. یعنی چه نماز نهی
 می کند؟ مثلاً نماز یک مقامی است که چیزی را قدغن می کند؟ یا کتباً منع می کند؟
 وقتی می گوید «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر» یعنی نماز قدرت بازدارندگی
 دارد. نماز یک نوع اثر سازندگی در انسان دارد که انسان را از کار زشت و ناپسند باز
 می دارد. نماز ترمز و بازدارنده است.

بد نیست عرض کنم که گاهی دیده‌ام به معنی این آیه طوری توجه می شود که حق
 مطلب را ادا نمی کند. مثلاً می گویند آقا، می دانی نماز چگونه آدم را از فحشاء و منکر
 باز می دارد؟ می گوئیم چطور؟ می گوید چون باید محل نماز آدم نماز گزار غصبی
 نباشد. می گوئیم خیلی خوب. می گوید لباسش هم باید غصبی نباشد. می گوئیم خیلی
 خوب. می گوید آب وضویش هم باید غصبی نباشد. می گوئیم خیلی خوب. می گوید

خوب، وقتی قرار شد محل نماز آدم غصبی نباشد، لباسش غصبی نباشد، آب وضویش غصبی نباشد، در نتیجه به برکت نماز از یک مقدار غصب و غاصب بودن جلوگیری می‌شود! نماز سبب می‌شود که او دیگر غصب نکند و از مال حرام جایی برای نمازش، لباسی برای نمازش، آبی برای وضویش تهیه نکند. اما آیا واقعاً این همه که قرآن تکیه می‌کند و می‌گوید نماز را به پا دار، نماز از فحشاء و منکر نهی می‌کند، همین اندازه است؟ اگر این اندازه باشد که نماز گزاران ما راه حلش را پیدا می‌کنند: می‌گویند به جای خانه می‌رویم در مسجد نماز می‌خوانیم؛ برای اینکه خانه مان غصبی و شبهه‌ناک است! آب وضو هم از مسجد می‌آوریم. لباس هم بالاخره از یک گوشه‌ای پیدا می‌کنیم که غصبی نباشد. مثلاً می‌رویم کاری انجام می‌دهیم و با پولش یک پیراهن بلند تهیه می‌کنم که اگر حتی زیرجامه هم غصبی بود با یک پیراهن غیر غصبی بلند نماز بخوانیم. این می‌شود معنای ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر! نماز در مسجد؛ آب از مسجد؛ با یک لباس غیر غصبی. خانه‌اش غصبی است، می‌رود در مسجد نماز می‌خواند. آب و زندگی‌اش غصبی است، ولی از آب مسجد وضو می‌گیرد. لباسی که می‌پوشد، غذایی که می‌خورد، همه غصبی است و همه از راه حرام به دست آمده، ولی یک پیراهن بلند تهیه کرده... ترمز بودن نماز مصالحه شد به این مقدار! البته من نمی‌گویم این بد است. این خوب است ولی خیلی کم است. در آیه «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر» مسأله جایی دیگر است. نماز واقعی (نه ورور کردن)، نمازی که برای خدا بر پا داشته می‌شود (اقم الصلوة لذكری... اصلاً اگر در نماز یاد خدا نبود بدانید که جسمی است بی‌روح. دکور خوبی است. درست مثل نماز جامعه ما که بیشتر به دکور شبیه است تا به آن تمرین؛ تمرین روزانه‌ای که پنج بار برای زنده نگه داشتن یاد خدا در انسان انجام می‌گیرد. در روایتی از پیغمبر، صلوات الله و سلامه علیه، هم از طریق عامه و هم از طریق شیعه روایت شده که پیغمبر (قریب به این مضمون) روزی با یارانش نشست بود. به آنها فرمود می‌دانید مثل نماز چیست؟ عرض کردند نه یا رسول

الله. فرمود اگر یک کسی نهر آبی در جلو خانه‌اش باشد و روزی پنج بار خودش را در آن نهر آب شستشو بدهد آیا دیگر بدنش کثیف می‌ماند؟ عرض کردند نه، دیگر کثیف نمی‌ماند؛ تمیز تمیز است. روزی پنج بار حمام کردن و دوش گرفتن آدم را تمیز می‌کند. فرمود: نقش نماز در پیراستن روح و جان و دل و قلب شما چنین است که آن را از گناه و فساد پاک کند. نماز یعنی روزی پنج بار شستشوی روحی و شستشوی فکری. آیا چنین نمازی «تنهی عن الفحشاء و المنکر» هست یا نیست؟ هست! اما در چه دایره‌ای؟ در آن دایره تنگی که اشاره شد، یا در دایره وسیع؟ نماز بازدارنده است. انسانها را از کار زشت و ناپسند و مردود باز می‌دارد. به این حساب که روح انسانی که یاد خدا در او پیوسته زنده بماند پیرامون فحشاء و منکر نمی‌رود؛ یا خیلی کمتر می‌رود. پس معنی این نهی چیست (تنهی عن الفحشاء و المنکر)؟ یعنی نماز قدرت بازدارندگی دارد. پس نهی درست به همان معناست که الان ذکر می‌کنیم. نهی یعنی بازداشتن و امر یعنی واداشتن؛ به هر شکلی که ممکن و مؤثرتر است. طبق آنچه درباره دعوت گفتیم، از میان راههای دعوت کردن، واداشتن و بازداشتن، کدام از همه مؤثرتر است؟ راههای عملی و اجرایی، راههای تربیتی، راههای سازنده؛ سازنده فرد و سازنده محیط. بنابراین، در امر به معروف و نهی از منکر امر و نهی به چه معناست؟ امر یعنی واداشتن به هر طریق و وسیله که ممکن است؛ با هر وسیله‌ای که قدرت وادارندگی‌اش بیشتر باشد بهتر. و نهی یعنی بازداشتن با هر وسیله ممکن؛ هر وسیله‌ای که قدرت بازدارندگی‌اش بیشتر باشد بهتر. این معنای یدعون، یاأمرون، ینهون.

حالا به سراغ معنی آیه «ولتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یاأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» برویم. از شما مسلمانان باید جمعیتی یکپارچه و به هم پیوسته به وجود آید با این مشخصات: این جمعیت دعوت کننده به خیر و نیکی است؛ وادارنده به معروف و شایسته و پسندیده است؛ بازدارنده از منکر و مردود و ناپسند است. اگر از شما چنین جمعیت به هم پیوسته‌ای با این مشخصات به وجود آمد، بدانید که تنها جامعه سعادت‌مند

دنیا این جامعه است: «و اولئک هم المفلحون».

این بحث ما پیرامون معنی این آیه بود. به دنبال این بحث چند مسأله و مطلب باید مطرح شود که در کتابهای فقهی در زمینه امر به معروف و نهی از منکر و شرایط امر کننده و نهی کننده و شرایط خود امر و نهی آمده است. این مسائل را ان شاء الله به خواست خدا یکجا در جلسه آینده مطرح می‌کنم. بعد هم که معنی امر و نهی را فهمیدیم باید پیرامون شیوه‌های امر به معروف و نهی از منکر و شیوه‌های دعوت، که اینک تاحدی روشنتر شد، بیشتر سخن بگوییم. من امیدوارم که در مجموع بتوانیم بین دو تا سه جلسه دیگر این بحث را به ثمر برسانیم. امیدوارم دوستان هم اگر سؤالی در این زمینه‌ها، یا نقدی بر این گفته‌ها و تحلیل‌های انجام شده، دارند در همین فاصله دو تا سه جلسه در میان بگذارند تا اگر باید در دنباله مطلب توضیحی پیرامون آنها داده شود یا آن نقد مورد قبول واقع شود اعلام بشود که فلان دوست ما نقدی در این زمینه کرده است و ما هم چنانچه بجا باشد قبول داریم. - همچنان که یکی از دوستان که نمی‌دانم تشریف دارند یا نه، یک شب انتقاد کردند به اینکه من در ضمن بحثم نسبت به حضرت زینب، سلام الله علیها، عرض کرده بودم زنی است که مردانه عمل می‌کند. گفته‌اند خود این تعبیر یک نوع شائبه قدرناشناسی نسبت به مقام زن در اجتماع دارد. چرا نمی‌گویید او زنی است که چون زن شایسته عمل می‌کند؟ مثل اینکه کار حسابی کردن ابواب جمعی مرد است! گفتم صحیح می‌فرمایید. من در این تعبیرم، که تعبیر شخصی من نیست بلکه تعبیری است که در جامعه خیلی رایج است، تجدید نظر می‌کنم. از این به بعد دیگر نخواهم گفت زنی است که مردانه عمل می‌کند؛ می‌گویم آن زنانگی شایسته و آن زن شایسته‌ای که در رسالت یک بانو در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی‌اش آن طور که باید عمل می‌کند. این افتخار برای تعریف از یک زن خیلی بالاتر است از اینکه بگوییم زنی که «مردانه» عمل می‌کند. این انتقاد را از ایشان پذیرفتم. اگر دوستان انتقادهایی از هر قبیل بر آنچه عرض شد داشته باشید خواهش

می‌کنم در میان بگذارید؛ یا کتباً مرقوم بفرمایید یا شفاهاً بفرمایید تا در این دو سه جلسه‌ای که از این بحث باقی مانده بتوانیم نظر نهایی را پیرامون آنچه شما به عنوان نظر بیان می‌فرمایید عرض کنیم.

جلسه نهم

در جلسه قبل روایتی را خواندم. این روایت در صفحه ۳۹۸ از جلد ۱۱ و سائل [الشیعۀ] چاپ جدید آمده است. روایت هجده از شیخ طوسی رحمه الله علیه است: «قال، رُوِيَ عن النبي، صلى الله عليه و آله و سلم، انه قال لا تزال امتي بخير ما امروا بالمعروف، و نهوا عن المنكر، و تعاونوا على البرّ، فاذا لم يفعلوا ذلك نزع منكم البركات، و سلط بعضهم على بعض، و لم يكن لهم ناصر في الارض و لا في السماء.» (از پیامبر، صلوات الله و سلامه علیه، روایت شده است که فرمود: امت من (امت اسلام) همواره تا وقتی که امر به معروف و نهی از منکر کند و در راه برّ و نیکی یار و یاور یکدیگر باشد در خیر و نیکی و خوبی به سر خواهد برد. اما به محض آنکه این کارها را رها کردند بر کتف‌های الهی از آنها برداشته می‌شود و گروهی از آنها بر گروه دیگر مسلط و چیره می‌شوند. آنگاه نه در زمین و نه در آسمان یار و یآوری برایشان نمی‌ماند. از نهج البلاغه نیز مطلبی هست که در ضمن سفارش و وصیت مولی علی، علیه السلام، به دو فرزندش حسن و حسین، سلام الله علیهما، آمده است. پس از آنکه ضربت مرگبار ابن ملجم بر فرق مبارک وارد آمد، ایشان خطاب به دو فرزندش، و بلکه خطاب به همگان می‌گوید: «لا تتركوا الامر بالمعروف و النهی عن المنكر فَيُولَى عليكم شراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم.» (۳۱) امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید! اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردید، حکومت در میان شما به دست مردم پلید بد خواهد افتاد. آنها زمام قدرت و حکومت را در جامعه شما به دست خواهند گرفت؛ آن وقت شما دائماً دعا می‌کنید که ای خدا، ما را از شر دنیا و آخرت

خلاص کن. اما این از آن دعاهایی است که اجابت ندارد؛ برای اینکه آن مردمی از شر دنیا و آخرت خلاص می‌شوند که بجنبند. مردمی که نجنبند، مردمی که بار مسئولیت را تحمل نکنند، مردمی که وظیفه بزرگ پاسداری از حق و قانون را رها کنند، باید در انتظار قدرتهای خود کامه بی‌مبالات نسبت به هر نوع قانون‌خدایی و خلقی باشند. «لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیوگی علیکم شرار کم ثم تدعون فلا یستجاب لکم.»

گاهی اوقات تعبیرهای قرآن و تعبیرهای حدیث از نظر سبک بیان مطلب قابل ملاحظه و توجه است. به این معنا که گاهی طرز تنظیم عبارت در بیان یک مطلب بیشتر در صدد بیان یکی از سنتهای خدا و قانونمندیهای ثابت اجتماع است. در آیات قرآن و در احادیث این موضوع زیاد به چشم می‌خورد. این عبارت نهج‌البلاغه با همان شیوه بیان یک قانون اجتماعی و قانونمندی از این مطلب یاد می‌کند. امر به معروف و نهی از منکر را رها نکنید، چون در این حالت نتیجه اجتناب‌ناپذیر این خواهد بود که شرار شما والی و زمامدار و فرمانروا و دارای قدرت در میان شما می‌شوند. این یک قانونمندی است. برخورداری از حکومت حق و عدل مشروط است به رعایت کامل امر به معروف و نهی از منکر. هر نوع قدرتی را که شما در جامعه فرض کنید در معرض خطر انحراف از حق است. این شما و جامعه هستید که باید با توجه به اهمیت و نقش بسیار مؤثر صاحبان قدرت و کسانی که بر منصبهای گوناگون اجتماعی تکیه زده‌اند در سعادت خود بکوشید. فرد فرد شما باید بدانید راه رسیدن به سعادت و راه رسیدن به حکومت حق و عدل این است که شما از طریق امر به معروف و نهی از منکر به چنین هدفی برسید.

قانونمندی بعدی مربوط به وقتی است که مردم چیزی را می‌خواهند اما برای رسیدن به آن تکان حسابی نمی‌خورند؛ بعد داد و بیداد راه می‌اندازند و برای محرومیت از حق و عدل روضه‌خوانی می‌کنند. این هم یک جور روضه‌خوانی است: روضه‌خوانی و

مرثیه خوانی برای اینکه از زندگی زیر سایه فرمانروایی حق و عدل محروم‌اند. این روضه را در مقالاتشان، در اشعارشان، در کتابهایشان، در جلساتشان، در سخنرانیهایشان، در گفتگوهای دو نفری و سه نفری می‌خوانند؛ در حالی که چه بسا همانها که این روضه را می‌خوانند عملاً خودشان در انحراف زندگی اجتماعی از مسیر حق و عدل سهیم‌اند. اینها باید بدانند از یک چنین روضه‌خوانی و روضه‌خواندن‌ها و بعد به دنبال آن دست را تا عالیترین درجه به سوی آسمان بلند کردن‌ها، مطابق نظام عقیده و عمل اسلامی، کاری ساخته نیست.

«تدعون» قانونمندی بعدی است. می‌افتید به دعا کردن؛ خواه این دعا به سوی خدا باشد، خواه خواهش و التماس از قدرتهای دیگر؛ نتیجه یکی است: «لا یتجاب لکم». چقدر این مطلب شبیه و نزدیک است به یکی از قانونمندیهای اجتماعی جامعه‌شناسی علمی پیشرفته امروز که می‌گوید اصلاحات و انقلابها قابل صادر کردن و وارد کردن از خارج نیست. هیچ گاه هیچ کس نمی‌تواند دگرگونیهای آرام و اصلاحاتی و رفرمی، یا دگرگونیهای تند و ریشه‌دار و سریع و انقلابی را از جای دیگر به جامعه‌ای صادر کند یا از جامعه‌ای آن را وارد کند. این خود آن جامعه است که باید دگرگون شود تا نظامش دگرگون شود - : «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» (۳۲).

حدیث دیگر حدیثی است که آن هم در وسایل، در جلد یازده صفحه ۳۹۴، از امام هشتم علی بن موسی الرضا، سلام الله علیهما. در این حدیث هم همین مضمون از امام رضا آمده است: «لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنَّ عن المنکر، او لیتعملنَّ علیکم شرارکم فیدعوا خیارکم فلا یتجاب لهم». «امر به معروف خواهید کرد و نهی از منکر، و گرنه عمال (کارگزاران) اجتماع شما به شرار و بدان اجتماع تبدیل می‌شوند و آن وقت اگر در گوشه‌های اجتماع هم آدم خوبی پیدا بشود و همیشه دعا کند، یا همواره به خیر و نیکی دعوت کند، گوش کسی به دعوت آنها بدهکار نیست. چون آن قدر که عمال و کارگزاران جامعه به فکر و عمل جامعه جهت می‌دهند، خطبا و داعیان جامعه نمی‌توانند

آن اندازه به فکر و عمل جامعه جهت بدهند. در این احادیث دقت کنید. احادیث مختلفی نقل کردیم. از پیغمبر نقل شد، از علی علیه السلام نقل شد، از علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شد یعنی در تمام ادوار یک مطلب و یک تعلیم است؛ هم در دوران پیغمبر، هم در دوران علی علیه السلام، هم در دوران امام رضا علیه السلام مسأله یکی است. یک قانون ثابت وجود دارد، و عجب قانون ثابتی است! در مطالعاتی که در این زمینه داشتیم حتی یک جا هم نتوانستیم پیدا کنیم که بگوییم در آنجا بر این قانونمندی استثنا می خورد. «لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنَّ عن المنکر او لیستعملنَّ علیکم شرارکم فیدعوا خیارکم فلا یُستجاب لهم.» احساس می کنیم که توضیح بیشتری در این زمینه مفید است؛ چون این مسأله از مسائل ظریف علمی اجتماعی است. کمی دقت بفرمایید! دور و بر زندگی خود را نگاه کنید؛ ببینید چطور می شود که اگر در جامعه ای امر به معروف و نهی از منکر و پاسداری عمومی از حق و عدل کساد و راکد شد و عملی نشد، نتیجه اجتناب ناپذیرش این است که همه مسئولان و کارگزاران جامعه، آرام آرام به افراد بد آن جامعه تبدیل می شوند. چرا و چطور؟ وقتی حکومت، حکومت حق و عدل است، وقتی کارهای اجتماعی و سیاست داخلی و خارجی یک جامعه بر محور حق و عدل می چرخد، وقتی خصلت و سرشت حکومت یک جامعه خصلت و سرشت الهی، خصلت و سرشت عدل و انصاف و حمایت از حقوق عامه و حق خدا و خلق خداست، در چنین حالتی عناصر خوب و پایبند، عناصری که خدا را می شناسند، عناصری که خداترس اند، رغبت می کنند تا کاری را در این حکومت بپذیرند. طبیعی است که در چنین نظامی وقتی برای هر کاری آگهی کنند اول آدمهای با پدر و مادر، آدمهایی با پرنسیپ اصولی، آدمهای خداترس باایمان، آدمهایی که دلشان در عشق خدمت به خدا و خلق می تپد پیشقدم می شوند.

نوریان مر نوریان را جاذب اند. اما می پرسم، اگر حکومت حکومتی باشد که سرشتش، سرشت عدل، حق، خدانگری، خداخواهی، خدمت به خالق و خلق نباشد، در چنین

نظامی وقتی آگهی استخدام پخش می‌شود اول چه کسانی به آن سمت می‌روند؟ چه کسانی با رغبت بیشتر و با آزادی عمل بیشتر سراغ نام‌نویسی برای قبول یک پست و سمت و منصب می‌روند؟ آنها که با ایمان‌ترند؟ آنها که اصول‌ترند؟ آنها که مقیدترند؟ آنها که وظیفه‌شناس‌ترند؟ نه! در چنین نظامی از همان اول عناصر پاک و سالم اصلاً رغبت نمی‌کنند سراغ کار دولتی بروند. حالا اگر آنها را تشویق کردیم، گفتیم ای آقا بالاخره کار مربوط به این جامعه است، بالاخره گوشت خودت، پسرت، پدرت، دخترت، مادرت، زیر دندان این پست، این سمت، این مسئول، این رئیس، این کارمند است؛ باید بروی و اقل در حد خودت در آنجا خدمت کنی؛ لااقل به چهار نفر مراجعه کننده توجه کنی و حق او را رعایت کنی. اگر او را با این تشویقها آماده کردیم و به سمت کار هل دادیم و او هم رفت و مشغول کار شد، و تحت تأثیر این تشویق قرار گرفت و خواست خدمتی کند؛ اما مگر می‌تواند؟! می‌بیند از همان اول که می‌رود تا پستی را بگیرد می‌گویند این پست سرقفلی دارد؛ چند می‌دهی؟! خوب، بالاخره پول را یک کاری می‌کنیم. بالاخره مسأله دادن پول را از یک رهبری، راهنمایی، حاکمی می‌پرسد و تحت شرایط خاصی هم ممکن است یک نفر رهبر و حاکم به او بگوید برو پول بده و کار را بگیر. بالاخره به خاطر رسیدن به هدف خدمت به مردم یک لقمه چرب و نرمی هم جلو یک حیوان درنده‌ای که بالای سرت ایستاده بیندازد. اما فردا می‌بیند که مسأله به اینجا ختم نمی‌شود. توقعات دیگر هم هست. می‌بیند این مقام بالا از او می‌خواهد حق و ناحق کند؛ از او پورسانت می‌خواهد؛ درصد می‌خواهد؛ از او می‌خواهد به ناحق رأی بدهد؛ از او می‌خواهد ضعیف‌کشی و قوی‌پایی کند. آن جناب هم دیگر در می‌آید. بعد می‌آید فریادش را بر سر آن آقای می‌زند که تشویقش کرد و گفت برو. «آقا، چرا گفتی من بروم؟ به من گفتی جهنم برو! من جهنم همین جا پیش چشم حاضر شده!» چه باید به او گفت؟ گاهی اوقات کار از این هم بالاتر می‌رود. مقام مافوق از او یک نوع پذیرایی هم می‌خواهد که برای او غیر قابل تحمل و

فسادبار است. «هان فلانی! دیشب در فلان شب نشینی نبودی؛ در فلان پارتی شرکت نداشتی؛ به اتاقت که آمدیم چرا ویسکی نبود؟ چرا تو این قدر املی؟ چرا ادب کارمندی نداری؟ چرا پذیرایی سرت نمی شود؟» کفر آقا در می آید! اگر سایه شوم ناموس شر بر زمامداری جامعه افتاد یک قانونمندی است. هر قدر هم تلاش بکند این کارها آرام آرام به دست شرار می افتد: آدمهای بد، بی بند و بار، بی قید و بند، بی تقوا، غیر اصولی. کارها به صورت اتوماتیک به دست این قبیل افراد می افتد و آدمهایی که دارای نوعی فضیلت و کمال اند خود به خود از گردونه خارج می شوند و با تشویق و تبلیغ و ترغیب هم نمی شود آنها را به آن سمت برد. تازه چگونه می شود این امر را تشویق و تبلیغ و ترغیب کرد؟ با چه معیاری؟ اول می پرسند آقا، فلان کار هست اما فلان عیب را هم دارد؛ آیا من مشغول شوم؟ می گویم سبک - سنگین کن. می گوید سنگینی اش می چربد. بعد از چند روز می آید و می گوید آقا، یک عیب گنده از گوشه دیگر کار پیدا شده که برای من غیر قابل تحمل است؛ آن را چه کنم؟ خوب، من هم می گویم دیگر نرو! وقتی سرطان فساد بر پیکر عمال و کارکنان و نظام اداری یک جامعه سایه افکند و در آن نفوذ کرد دیگر باید دیر یا زود در انتظار مرگ آن جامعه بود؛ مگر اینکه سرشت نظام اداری عوض شود و به سرشت حق و عدل تبدیل شود. این است که می بینید در این سه روایت، یکی از پیغمبر اکرم، یکی از علی علیه السلام، و یکی از امام هشتم علیه السلام (یک قانون ثابت و یک قانون علمی اجتماعی منعکس شده است). «لتأمرنَّ بالمعروف و لتنهنَّ عن المنکر أو لیستعملنَّ علیکم شرارکم، فیدعوا خیارکم فلا یتعجب لهم.»

رفقای که اهل تحلیل بیشتر باشند می توانند مطلب را از این سرنخ شروع کنند. روایت از امام باقر علیه السلام است. خیلی جالب است. - آرام آرام که جلو می رویم می بینیم که از بیشتر ائمه در این زمینه روایات هست و دیگر کسی خیال نمی کند که این مطلب مخصوص شرایط زمان یکی از پیشوایان است.

از ابی عصمت که قاضی مرو بوده، این روایت از امام باقر، علیه السلام نقل شده است. می فرماید: «قال یکون فی آخر الزمان قوم یتبع فیهم قوم مرأون» الی آن قال: (ولو أضرت الصلوة بسایر ما یعملون باموالهم و ابدانهم لرفضوها کما رفضوا أسمى الفرائض و أشرفها. ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فریضة عظیمة بها تقام الفرائض. هنالك یتم غضب الله عز و جل علیهم، فیعمهم بعقابه، فیهلك الابرار فی دار الاشرار، و الصغار فی دار الکبار. ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر سبیل الانبیاء و منهاج الصلحاء، فریضة عظیمة، بها تقام الفرائض و تأمن المذاهب و تحل المكاسب و تُرد المظالم و تعمّر الارض، و یتصف من الاعداء و یتقیم الامر.» این روایت از طریق جابر از امام باقر، علیه السلام، روایت شده است. در آن دوره های آخر، در آن دوره های انحطاط، مردمی پیدا می شوند مرید و دنباله رو یک دسته دیگر؛ یک دسته مرید و یک دسته مراد. یک دسته دنباله رو یک مشت آقا و پیشوا. این مرادها و آقاها، این پیشواها، کسانی هستند که در میدان قرائت و عبادت خیلی خوب می درخشند. مردم آنها را افراد خوبی می دانند. مراسم مذهبی خیلی اهمیت پیدا می کند. قرآن خوانها و برگزار کنندگان مراسم هم خوب می درخشند. اما این عناصر درخشنده که کارگزاران برگزاری هر چه جالبتر مراسم ظاهری دین و خوانندگان درون تهی جالب قرآن کریم اند، مردمی هستند خام و بی مخ. چرا؟ چون اینها امر به معروف و نهی از منکر را لازم و واجب نمی دانند، مگر آنجا که در هر ضرری بر رویشان بسته باشد. اگر گردی به دامشان نشیند و اگر از گل بالاتر به ایشان نگویند، آن وقت امر به معروف و نهی از منکر را لازم می دانند. وقتی می گویند آقا، چرا امر به معروف و نهی از منکر نمی کنید، برای خودشان عذرها، بهانه ها و مجوزهایی می تراشند. اینها مردمی هستند که اگر روزی نماز هم به منافع مالی یا شخصی و آسایش بدنیشان ضرری برساند و مزاحم منافعشان شود، آن را هم رها می کنند؛ همان طور که شریفترین، پرازترین و برترین واجبات، یعنی امر به معروف و نهی از منکر را رها کردند. معلوم می شود که برترین تکالیف و واجبات امر به معروف

و نهی از منکر است. آگاه باشید! امر به معروف و نهی از منکر واجبی بزرگ است که واجبات دیگر در پرتو آن انجام می‌شود و نگهبانی می‌شود. نتیجه اینکه وقتی این کار را کردند، وقتی این وضع پیش آمد، آن وقت در چنین شرایطی خشم خدای عز و جل بر چنین مردمی تمام و کمال به حد اعلا می‌رسد و همه را در برمی‌گیرد؛ در نتیجه، نیکان در سرای بدان نابود می‌شوند و حتی اگر چند آدم خوب هم هستند مشمول این عقاب می‌گردند و کودکان بی‌گناه، در سرزمین بزرگان بی‌تعهد و بی‌تفاوت نابود می‌شوند.

امر به معروف و نهی از منکر راه و روش انبیاست. روش نیکان و شایستگان و صلحاست. واجبی بس بزرگ است که واجبات دیگر به برکت آن انجام شدنی است. امنیت راهها، ببیند امر به معروف و نهی از منکر تا کجا می‌رود! (امنیت راهها، رو به راه بودن و حلال بودن کسب و کارها، بی‌غل و غش بودن کسب و کارها در پرتو آن به دست می‌آید؛ ستمها و تجاوزها در پرتو آن برطرف می‌شود؛ حقوق از دست رفته در پرتو آن به صاحبانش باز می‌گردد؛ آبادی و عمران زمین در پرتو آن به دست می‌آید؛ انتقام از دشمنان در پرتو آن گرفته می‌شود؛ کار اجتماع، امر اجتماع و زمامداری اجتماع در پرتو آن سراسر می‌شود. می‌بینید شعاع عمل و اثر امر به معروف و نهی از منکر تا کجا می‌رود! مسائل معنوی، حیات روحی جامعه، مسائل اخلاقی، فضیلت، عدالت اجتماعی و عدالت اقتصادی، امنیت و سلامت و روال زندگی در گرو چیست؟ در گرو جنیدن و احساس تعهد کردن و امر به معروف و نهی از منکر را کوچک و ساده نشمردن.

حدیثی است که هم در وسائل آمده و هم در نهج البلاغه نقل شده است. در نهج البلاغه کلامی از علی علیه السلام هست که بسیار جالب است: «و ان عندکم الامثال من باس الله و قوارعه و آیامه و وقائعه فلا تستبطئوا و عیده جهلاً بأخذه، و تهاوناً ببطشه و یأساً من باسه. فان الله سبحانه لم یلعن القرن الماضي بین ایدیکم الا لتركهم الامر بالمعروف و

النهی عن المنکر. فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي. (۳۳)

نمونه‌های خشم خدا، نمونه‌های سرکوبیهای خدا در پیش چشم شماست؛ بر صفحه تاریخ و در لابلای سطور کتابش: قرآن. آن روزهای سخت و آن حوادث ناگوار پندآموز را همه در برابر دیدگان شما مجسم می‌کنیم. مبادا بگویید خدا این همه در قرآنش مردم متخلف را تهدید کرد، ولی ما که خوب شنگولیم و قشنگ و خوب، راست راست روی زمین راه می‌رویم! مبادا فکر کنید کیفری را که خدا وعده داده است دیرتر برای شما می‌فرستد! نگویند چه شد که این تهدید خدا عملی نشد. مبادا فکر کنید خشم الهی چیزی است که می‌توان آن را به بازی گرفت! مبادا فکر کنید عذاب دردناک خدا سراغ شما نخواهد آمد! نه! خدای سبحان اگر مردم دوران گذشته را که قبل از شما بودند مشمول لعن و محرومیت از رحمت قرار داد فقط بدین خاطر بود که امر به معروف و نهی از منکر را رها کرده بودند. آن وقت خدا متخلفان نادان را از رحمتش دور کرد. چرا؟ چون مرتکب گناه می‌شدند. عقلا و دانایان آن جامعه را هم از رحمتش دور کرد و مشمول لعن قرار داد. چرا؟ برای اینکه آنها در صدد بازداشتن اینها از انحراف و گناه بر نمی‌آمدند. چرا در انجام این وظیفه کوتاهی می‌کنی؟ می‌ترسی مرگ به سراغت بیاید؟ می‌ترسی نانت را ببرند؟

روایتی دیگری هست که هم در نهج البلاغه آمده و هم در کتاب وسائل. «وَأَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لِخُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَانَّهُمَا لَا يُقَرَّبَانِ مِنْ أَجْلِ وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقِ». (۳۴) امر به معروف و نهی از منکر از کتاب خدای عز و جل است.

«ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ينهى عن الفحشاء و المنکر و البغی». (۳۵)

بدانید امر به معروف و نهی از منکر نه اجل و مرگ را نزدیک می‌کند نه رزق و روزی را می‌کاهد! ای انسان، این قدر در دایره زندگی ات تنگ نظر مباش! وظیفه گزار باش! خدا از بنده بیچاره زبون خوار که به خواری تن در می‌دهد خوشش نمی‌آید؛ بنده‌ای که از مرگ یا تنگی زندگی و معیشت می‌ترسد.

روایتی است از پیغمبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه، در جلد یازدهم وسائل صفحه ۳۹۷ آمده است: «قال النبی، صلی الله علیه و اله و سلم، ان الله عز و جل، لیغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له. فقیل: و ما المؤمن الضعیف الذی لا دین له؟ قال: الذی لا ینهی عن المنکر.» خدا از بنده مؤمنی که ضعیف و زبون و خوار است و دین ندارد بدش می آید. مؤمنی که دین ندارد! شنونده ها تعجب کردند؛ عرض کردند یا رسول الله، کیست آن مؤمنی که دین ندارد؟ فرمود آن انسانی که در صف مؤمنان است اما مؤمنی است بی تفاوت و بی رگ؛ نهی از منکر نمی کند؛ هر چیز بد و زشتی در برابر دیدگانش بود بی تفاوت از کنار آن رد می شود.

در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام... ببینید امام صادق در عصر خودش امر به معروف و نهی از منکر را مسئول چه وظیفه بزرگ و عهده دار کدام نقش حساس معرفی می کند. روایت از امام صادق است - لابد اگر نمی گفتم از امام صادق است شما فکر می کردید از امام علی در زمانی است که شمشیر به دست دارد. علی و فرزندان علی و پیغمبر پیشوای همه، و قرآن، کتابی که همه آنها برای تبلیغ و ابلاغ و تبیین آن آمدند، همه در این زمینه هم صدا هستند.

روایت امام صادق، علیه السلام در صفحه ۳۹۵ از جلد یازدهم وسائل، روایت شماره ۹ مذکور است. روایت این است: «ما قُدِّسَتْ اُمَّهُ لَمْ یُؤْخَذْ لضعیفها من قویها غیر متعتع.» جامعه و امتی که در آن حق ضعیف از قوی چنان با قدرت گرفته نشود که قوی با تواضع و خضوع حق ضعیف را به او پردازد، جامعه ای که چنین شیوه ای در آن جاری و ساری نباشد، جامعه مقدس و منزّه و پیراسته ای نیست، بلکه جامعه ای است آلوده. آنها که فکر می کنند فقط یکی دو نفر از ائمه ما ائمه شیعه - هستند که راستی راستی امامتشان چشمگیر است، امام علی و امام حسین (و بقیه انگار همه صلح کلی شده بودند، خوب است که این روایات را ببینند. اگر امام صادق در زمان خود رهبر شمشیر به دست یک نهضت سازنده چنین نظامی نبود، نه برای آن بود که به چنین نظامی توجه

نداشت و نه اینکه می ترسید جانش را بر سر این کار بگذارد؛ برای آن بود که می دانست نهضتها گاهی راهی بس دور و دراز دارند تا به ثمر رسند.

روایت دیگر از علی، علیه السلام، است که امر به معروف و نهی از منکر را رسماً یک شاخه از جهاد معرفی می کند. در این روایت از امام سؤالاتی می کنند؛ از جمله اینکه می پرسند ایمان چیست؟ می فرماید: «الایمانُ علی اربع دعائم: علی الصبر، و الیقین، و العدل، و الجهاد.» (۳۶) ایمان چهار ستون دارد: شکیبایی (پیگیری)، یقین (قاطعیت)، عدل، و جهاد. ایمان این چهار پایه را دارد. بعد در همین روایت وقتی وارد جهاد می شود می فرماید: «و الجهاد منها علی اربع شعب.» پایه جهاد پایه ای است که چهار شاخه دارد: «علی الامر بالمعروف، و النهی عن المنکر، و الصدق فی المواطن، و شتآن الفاسقین. فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ مَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ نُوفَ الْكَافِرِينَ، وَ مَنْ صَدَّقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ، وَ مَنْ شَتَّى الْفَاسِقِينَ وَ غَضِبَ لِلَّهِ، غَضَبَ اللَّهِ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» و اما جهاد پایه ای است با چهار شاخه. یک شاخه اش امر به معروف، یک شاخه اش نهی از منکر، یک شاخه اش صدق در مواطن (یعنی در آن بزنگاهها راستین بودن و پایمردی داشتن) و یک شاخه اش تنگ نظری با تبهکاران. هر کس امر به معروف کند پشت مردم با ایمان را محکم کرده. هر کس نهی از منکر کند بینی مردم منافق و دورو را به خاک رسانده و به خاک مالیده. هر کس در سر بزنگاهها پایمردی نشان دهد وظیفه اش را انجام داده. و هر کس با تبهکاران آشتی ناپذیر باشد، برای خدا خشم گرفته و کینه آنها را در دل و چهره اش نمودار ساخته؛ لذا خدا هم برای او بر دشمنان حق و عدل خشم می گیرد و روز قیامت او را راضی و خرسند می کند.

روایتی است در جلد یازدهم وسائل، صفحه ۴۰۷، از شیخ صدوق رحمه الله علیه که با سندش از پیغمبر اکرم، صلوات الله و سلامه علیه نقل می‌کند: «و قال رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، انّ المَعْصِيَةَ اذا عمل بها العبد سرّاً لم يضر الا عاملها؛ فاذا عمل بها علانيةً و لم يغير عليه اضرت بالعامّة. قال جعفر بن محمد، عليه السلام: و ذلك انه يذل بعمله دين الله و يقتدى به اهل عداوة الله.» نافرمانی و تخلف از فرمان حق تا وقتی که بنده نافرمان پنهانی نافرمانی می‌کند، زیانش فقط متوجه خود اوست. اما وقتی تخلف از قانون حق علنی شد، معصیت و نافرمانی علانیه و آشکار شد و واکنش مؤثری علیه او از طرف دیگران بروز و ظهور نکرد، زیانش دامن همگان را می‌گیرد. تا اینجا نقل کلام پیغمبر است. فرزند بزرگوارش امام صادق، علیه السلام، توضیح می‌دهد و سر این مطلب را بیان می‌کند که چرا در حالت دوم زیانش همه گیر است. برای اینکه این انسان نافرمان متخلف با این تخلف علنی و آشکارش آیین خدا را خوار می‌کند؛ از عزت و احترام قانون می‌کاهد؛ احترام قانون را از بین می‌برد و کسانی که نوعی استعداد و آمادگی دشمنی با خدا در ایشان هست دنباله‌رو او می‌شوند و به او تاسی و اقتدا می‌کنند. این ترجمه حدیث.

اگر دوستان نظرشان باشد در بحث تحلیلی مان گفتیم یکی از جنبه‌های بسیار مهم در وظیفه بزرگ و خطیر امر به معروف و نهی از منکر و دعوت زبانی و عملی به خیر این است که محیط اجتماعی را برای پرورش استعداد و آمادگی خیر در توده‌ها آماده می‌کند. و به عکس، جامعه‌ای که در او گناه و فساد و تباهی و ظلم و ستم و عدوان رواج دارد، چنین جامعه‌ای محیط مساعدی برای رشد نقطه‌های ضعف بشری و پژمردگی نقطه‌های قوت و خیر بشری است. من دوست دارم کسانی که درباره نظام اجتماعی اسلام می‌اندیشند لااقل به این نکات حساس که در متن روایات نقل شده و در متن آیات قرآن حکیم آمده توجه بفرمایند. خیلی زنده و جالب است که چه در متن آیات و چه در متن این روایات و کلمات رسیده، روی عالیتین و مترقی‌ترین فرمولهای

انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی که امروز به صورت یک علم با معیارهای علمی و قوانین علمی در آمده انگشت گذاشته است. حساب در امر به معروف و نهی از منکر حساب دیگری است؛ حساب محیط‌سازی است؛ محیط سالم برای پرورش سالم و صحیح استعدادهای خیر نهفته در انسانها. مسأله بهداشت محیط اجتماعی است. این شوخی بر نمی‌دارد. چطور در دنیا بر مسائل مربوط به بهداشت محیط، از نظر بیماریهای سرایت کننده جسمی میکروبی، به عنوان یکی از جلوه‌های ترقی و تکامل علم و عمل بشر، این قدر انگشت می‌گذارند و سازمان جهانی بهداشت درست می‌کند - ما منکر اهمیت آن نیستیم؛ همین طور هم هست، خیلی مهم است - ولی چرا بشریت باید تنزل کند و بهداشت تن را اهمیت دهد و در نقطه مقابل به بهداشت جان و روان بی‌اعتنا تر گردد؟ انتقاد ما بر تکیه روی بهداشت جسم و تن نیست - بر آن باید تکیه کرد - انتقاد شدید بر بی‌اعتنایی به بهداشت جان و روان و فکر و عقیده و خلق و خوی و خصلت آدمی است. انتقاد بر این است که چرا ارج انسانیت انسانها، چه در نظامهای سرمایه‌داری کثیف ما و چه در نظامهای اشتراکی، کم است؟ در هر دو جا سر انسانیت با پنبه بریده می‌شود. چرا؟

یک شب به تفصیل در این زمینه بحث شد که انسان از دیدگاه اسلام چه نوع موجودی است. با آنکه آن شب به تفصیل مطلبی عرض کردم، ولی باید بگویم به حساب خود این موضوع مهم آن بحث یک بحث اجمالی بود. چاره نیست! ما در مسیر یک بحث اجتماعی هستیم و نمی‌توانیم بحثها را تو در تو دنبال کنیم. امشب ناچارم فشرده آن فشرده را در چند جمله تکرار کنم تا مقصودم از این قسمت مربوط به توضیح این حدیث روشن شود.

انسان از دیدگاه اسلام

انسان اسلام موجودی است که باید انتخابگر به دنیا بیاید، انتخابگر بزرگ شود، انتخابگر زندگی کند، انتخابگر به راه فساد برود، انتخابگر به راه صلاح برود، و تا لحظه مرگ هرگز زمینه انتخاب از دستش گرفته نشود. نظام اجتماعی و اقتصادی اسلام را، نظام تربیتی اسلام را، نظام کیفر و مجازات و حقوق جزایی اسلام را، نظام مدنی و حقوق مدنی و اداری اسلام را، همه را باید پس از توجه به این اصل شناخت. هر جا انسان از انتخابگری بیفتد دیگر انسان نیست؛ دیگر ارج انسانیت او رعایت نشده است. در این حال یا حیوان بارکش و باربری است که به او خوب می دهند بخورد، بپوشد، بنوشد، عیش و نوش کند، هرزگی کند، اما خوب بار بکشد و خوب بار بدهد. او دیگر انسان نیست. حتی اگر بتوانند این را هم به او نمی دهند، بلکه فقط به اندازه رمق داشتن به او می دهند و با تازیانه از او کار می گیرند. این بدتر از او، او بدتر از این. هیچ کدام از اینها انسان اسلام نیست. عدالت اجتماعی اسلام این نیست. انسان اسلام نه زیر ضربات تازیانه تبلیغات شهوت برانگیز انتخابگری اش را از دست می دهد، (نظام اجتماعی اسلام نمی گذارد چنین ضرباتی بر روح او وارد شود تا انتخابگری از دستش گرفته شود)، و نه زیر ضربات کشنده فقر و ناداری و ضربات مهلک اقتصادی - که: کاد الفقر ان یكون کفراً. او انسانی است در یک مدار جالب. انسانی است که آوای حق درست به گوشش می رسد. انسانی است که مناظر برانگیزنده فطرت حق جویی و حق پرستی در برابر دیدگانش فراوان به وجود می آید. انسانی است که در عین حال راه فاسد شدن به روی او صد درصد بسته نمی شود، بلکه می تواند فاسد شود چون ارزش انسان در این است که بتواند فاسد شود، ولی نشود؛ والا اگر نتواند فاسد بشود چه هنری است! خوب، چه کنیم که این طور شود؟ این روایت می گوید امر به معروف و نهی از منکر جامع می تواند این مسائل را با هم تغییر بدهد. می گوید جلو علنی شدن فسق و فساد را بگیر. می گوید همان راه فساد فردی که باز است باید بسته شود. اگر خواستی زمینه را برای انتشار و علنی شدن و تجاهر به فسق و فجور باز بگذاری، عملاً آمده ای عامه مردم

و توده‌ها را در معرض یک فشار سنگین قرار داده‌ای که چه بسا راه انتخاب را به روی آنها ببندد. مگر یک جوان معمولی تا چه حد می‌تواند در برابر عوامل گمراه کننده جنسی، اجتماعی، اقتصادی مقاومت کند؟ در جامعه‌ای که انسانها را به جرم حق‌گویی و حق‌پویی از هستی ساقط کنند، در چنین جامعه‌ای امکان سالم رشد استعدادها و حق‌جویی و حق‌پرستی بالا می‌رود یا پایین می‌آید؟ برای زبده‌ها ممکن است بالا برود (چون زبده‌ها هر چه آبدیده‌تر شوند پرارجتر می‌شوند)؛ ولی برای توده‌ها چطور؟ برای توده‌ها عامل لغزش نیست؟ «أَضْرَبْتُ بِالْعَامَّةِ». «اینجا خطری است بر سر راه توده‌ها؛ بر سر راه عموم؛ آنها در معرض لغزش قرار می‌گیرند. برای اینکه نوع مردم در معرض تازیان‌های انتخابگری بر جاده ستم، فساد، تباهی، هوس و شهوت قرار نگیرند باید محیط علنی اجتماع از این گونه انحرافها پاک باشد. نظام اجتماعی اسلام محیط را برای رشد فضیلتها پاک می‌کند؛ اما راه فاسد شدن را به طور صد درصد بر روی فرد نمی‌بندد. این است آن فرمول اجتماعی اسلام.

ما در زمانی زندگی می‌کنیم که عده‌ای یک بعدی به مطلب نگاه می‌کنند و می‌گویند ای آقا، مردم را آزاد بگذارید: آزادی، آزادی، آزادی! پدران ما یا پدربزرگها در دوره‌ای در این آب و خاک زندگی می‌کردند که از آن طرف غلتیده بودند. اگر کسی خبر می‌شد که در خانه فلان کس یک تنبک درست کردند و می‌زنند از دیوار بالا می‌رفت تا آن را بگیرد و پاره کند و به این ترتیب نهی از منکر کند! آن از آن سو غلتیده بود؛ نه به این حدیث توجه کرده بود و نه امروز به این حدیث توجه می‌شود. آن روز از این حدیث غفلت کرده بود که ای کسی که به عنوان حمایت از سنت رسول خدا، صلوات الله و سلامه علیه، از دیوار مردم بالا می‌روی برای اینکه بینی اگر تنبک می‌زنند آن را بگیری و پاره کنی، «ان المعصیة اذا عمل بها العبد سرأ لم تضرّ الا عاملها»، و امروز که از هر کوی و گذری می‌گذری آواهای فساد بر گوش پیر و جوان، زن و مرد، زمزمه می‌کند و آنها را به سوی تباهی می‌خواند. به او باید گفت، «و اذا عمل بها

علانیة و لم یغیر علیه اَصْرَتْ بِالْعَامَةِ.» چرا؟» و ذلك انه یذل بعمله دین الله.» حریم حرام و حلال باید در جامعه محفوظ باشد. حریم حق و باطل باید در جامعه محترم بماند. این احترام سدی است در برابر سیلی هولناک. آن شب سد را در برابر رودخانه طغیانگر مثال زدیم...» و یقتدی به اهل عداوة الله.» خلیها در جامعه مزاجشان آماده است که ببینند راه برای الدنگی باز می شود تا آنها از همه الدنگتر شوند. خلیها مزاجشان آماده است که ببینند راه برای زور گویی و قلدری باز است تا آنها یک درجه و یک پله قلدرتر شوند. باید راه را بر روی آنها بست. باطل گرایان منتظر چنین فرصتهای بی بند و بار مآبانه هستند. - این یک طرف.

حدیث بعد در کتاب نهج البلاغه است. این حدیث و این مطلب هم در این زمینه است. «و قال علیه السلام: فَرَضَ اللهُ الْإِيْمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشَّرْكِ، وَ الصَّلَاةَ تَنْزِيْهًا عَنِ الْكِبْرِ، وَ الزَّكَاةَ تَسْبِيْبًا لِلرِّزْقِ، وَ الصِّيَامَ ابْتِلَاءً لِاخْلَاصِ الْخَلْقِ، وَ الْحَجَّ تَقَرُّبَةً لِلدِّينِ، وَ الْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلَامِ، وَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلِحَةً لِلْعَوَامِ، وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلْسَفَهَاءِ.» (۳۷) خدا بر ما لازم کرده است به آفریدگار یکتا و آورندگان وحی او و روز پاداش و کیفرش ایمان آوریم تا از شرک و بت پرستی و غیر خداپرستی پاک و پاکیزه شویم. نماز را مقرر کرده تا از کبر و خودپسندی و خودپرستی در آییم و خداپرست باشیم. زکات را مقرر کرده تا وسیله ای برای فراوانی رزق و روزی همگان باشد. روزه را مقرر کرده تا وسیله ای برای آزمایش اخلاص مردم باشد. حج را مقرر کرده تا وسیله ای برای نزدیک کردن و به هم پیوستگی دین و دینداران باشد. جهاد را مقرر کرده تا مایه عزت و شکوهمندی اسلام باشد. امر به معروف را مقرر کرده در جهت مصلحت توده ها. نهی از منکر را مقرر کرده برای اینکه بند و سدی باشد در برابر مردم نابخردی که از حق شکنی و تجاوز به حق و قانون خوششان می آید؛ - بیماری روانی و اخلاقی آنها این است.

روایت بعد، روایتی است که صاحب وسائل از علی علیه السلام نقل می کند، (در جلد

یازده صفحه ۴۰۷). در این روایت به یک گوشه دیگر مطلب پرداخته شده است. عالمان این روایت را گوش کنند! مسئولان امور این روایت را گوش دهند! مسلمانان عادی متعهد این روایت را گوش دهند! مردان و زنان باایمان وظیفه‌شناس مسئولیت‌شناس این روایت را گوش دهند! ولی بیش از همه همان دو گروه علما و امرا باید به این روایت گوش دهند. از صدوق در کتاب علل [الشرائع] از امام صادق، علیه السلام. «قال: قال امیرالمومنین علیه السلام: ان الله لا يعذب العامة بذنب الخاصة الا اذا عملت الخاصة بالمنكر سراً من غير ان تعلم العامة، فاذا عملت الخاصة بالمنكر جهاراً فلم تغير ذلك العامة استوجب الفريقان العقوبة من الله عزوجل.» خدا توده‌ها را به کیفر گناه زبده‌ها مشمول عقاب و کیفر خویش نمی‌کند. اما چه وقت؟ وقتی که زبده‌ها فقط گناهان شخصی سرّی داشته باشند؛ گناهانی داشته باشند سرّی، که آثارش به خارج سرایت نمی‌کند، بلکه فقط یک تخلف شخصی سرّی است. اما وقتی زبده‌ها آشکارا مرتکب کارهای ناپسند شوند و توده در صدد جلوگیری از این زبده‌ها برنیاید، هر دو مستحق کیفر خدای عزوجل خواهند بود.

این حدیث ناظر به مسئولیت توده‌ها برای نگهداری زبده‌ها در راه خیر و صلاح است و از آن حدیثهاست که باید زمینه اصلی یک بخش عمده از مسائل مربوط به نظام اداری و اجتماعی و اصلاح کار قرار می‌گیرد... آقایی کار خلافی می‌کند و فردی عامی به او می‌گوید آقا، این کار شما خلاف است؛ چرا کردی؟ پاسخ می‌شود: «برو! عالم را با جاهل بحثی نیست.» بنده خدا هم سرش را زیر می‌اندازد و می‌رود. امیر مرتکب خلافی می‌شود؛ یک فرد عادی به او می‌گوید آقا، چرا این خلاف را کردی؟ پاسخ می‌شود: «پس انضباط اجتماعی کجا رفته! به من می‌گویند مافوق و به تو می‌گویند مادون. مادون را با مافوق بحثی نیست!» برو بابا با آن علمت ای عالم! برو بابا ای رئیس و مافوق با آن انضباط تشکیلاتی‌ات! برو کشکت را بساب! اینها به درد اسلام نمی‌خورد. به تو می‌گویند عالم، نمی‌گویند معصوم؛ به تو می‌گویند مافوق، نمی‌گویند معصوم. در نظام

اسلامی فقط یک مقام غیر مسئول است که آن هم خداست. اوست که: «لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون» (۳۸)؛ بقیه همه مسئول اند. پیغمبر و امام هم در آن درجاتی که غیر مسئول اند به دلیل اعتقاد به عصمت آنهاست؛ اما این چه ربطی دارد به دیگران؟ بقیه همه مسئول اند. هیچ زیربنای اجتماعی از آن زیربنای شوم خطرناکتر نیست که انسانی، یا انسانهایی، بتوانند هر چه می خواهند بکنند بی آنکه بشود بر آنها خرده گرفت و بی آنکه بشود از آنها بازخواست کرد. مسئولیت در جامعه اسلامی مسئولیت متقابل است. همه نسبت به یکدیگر مسئول اند. «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنِ رَعِیَّةِ» بنابراین، آن عامی که به عالم خرده می گیرد و می گوید این کار شما خلاف به نظر می رسد، اگر در پاسخ انتقادش شنید که «برو، عالم را با جاهل بحثی نیست»، یک وظیفه بیشتر ندارد؛ به نظر من وظیفه اش این است که دیگر به دیده عالم به آن فرد ننگرد، چون او جاهلی است اصطلاح دان، نه عالمی ره شناس. آن فرد مادون که از زبان مافوقش در برابر هر انتقاد می شنود که «من رئیس تو هستم، پس انضباط اداری و تشکیلاتی یا حزبی کجا رفته؟» باید به او به دیده مافوق ننگرد. این طاغوتی است که بر مسند کبریایی تکیه زده و شایسته اطاعت و فرمانبری نیست. جامعه اسلامی جامعه هوشیارها و زبان دارهاست. جامعه اسلامی جامعه مردم فضول است؛ نه از آن فضولهایی بیجا و نه زبان دار به این معنا که بره نیست. جامعه بره ها نیست؛ جامعه آدمهاست. آدمی که انتقاد می کند و در کار همه دقت می کند. اما به خاطر چی؟ به خاطر پاسداری از محترمترین چیزها: حق و عدل. حق و عدل از همه کس محترمتر است؛ پاسداری از آیین حق و آیین عدل، فضیلت و عدالت و حق پرستی و خداپرستی، نورانیت و روشنی، مبارزه با ظلمت و حمایت از نور. البته یک شرط اصلی در امر به معروف و نهی از منکر شناخت معروف و منکر است. کسی که اصلاً خودش نمی داند معروف و منکر چیست، به چه چیز دعوت کند؟ چه چیز را امر کند و نهی کند؟ یک وقت است که اختلاف شما با آن عالم یا با آن مافوق بر سر این است که آیا این کار منکر هست یا منکر

نیست. احراز این امر راه دیگری دارد. برای اینکه اگر آدم شک کرد در اینکه شناخت خودش درست است یا شناخت این عالم، می تواند بگوید عالم که منحصر به این آقا نیست. آدم عالم زیاد پیدا می شود؛ آدم سراغ ده عالم دیگر می رود و از آنها می پرسد. ولی بعد از اینکه معلوم شد این کار منکر است، آن وقت دیگر بهانه «عالم را با جاهل بحثی نیست» را پیش کشیدن و یکه تاز میدان زندگی بودن و بی مدعی آنچنان عمل کردن که دل می خواهد، در جامعه اسلامی نیست. در جامعه اسلامی آن بهشتی که آزاری در آن نباشد و کسی را با کسی کاری نباشد وجود ندارد. جامعه اسلامی جامعه ای است که همه با همدیگر کار دارند، چون سرنوشتشان به هم بسته و پیوسته است و همه دارای سرنوشت مشترک اند. عرض کردم این حدیث را اول به گوش کسانی بخوانید که انتظار دارند آنچه می کنند کسی بر آنها خرده نگیرد. بعد به گوش مردم عوام، یعنی توده ها که خیال می کنند فقط برای اطاعت و بارکشی و باربری و فرمانبری آفریده شده اند، بخوانید. انسانها فرمان می برند اما از فرمانده ای که برای دیگران حق انتقاد نسبت به خود را محفوظ می داند. فرمان می برند، ولی با حفظ حق انتقاد؛ با حفظ حق رسیدگی و پرسش.

یک حدیث دیگر هم می خوانیم و بخش احادیث را به پایان می رسانیم. ولی خیال نکنید که همین چند حدیث بوده. این قدر روایت هست و این قدر در آنها مطلب هست! اینک جلسه چهاردهم است و ما در این بحث هستیم. نمی خواهیم از روال کارمان دور شویم. روایتی است که بالمآل نشان می دهد چگونه امر به معروف و نهی از منکر برپادارنده نظام صحیح است. صاحب وسائل روایت را از علی، علیه السلام، نقل می کند که فرمود: «اعتبروا ایها الناس بما وعظ الله به أولیائه من سوء ثنائیه علی الأخبار، اذ یقول «لو لا ینهاهم الربانیون و الأخبار عن قولهم الاثم» و قال: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل» الی قوله: «لبئس ما کانوا یفعلون» و انما عاب الله ذلک علیهم لأنهم کانوا یرون من الظلمة المنکر و الفساد فلا ینهونهم عن ذلک رغبه فیما کانوا ینالون منهم، و رهبة

مما یحذرون، واللّٰه یقول: «فلا تخشوا الناس واخشونی» و قال: «المؤمنون بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» فبدا الله بالأمر بالمعروف والنهی عن المنکر فریضه منه لعلمه بانها اذ اُدیّت و اُقیمت استقامت الفرائض کلّها هنها و صعّبها، و ذلك أنّ الامر بالمعروف و النهی عن المنکر دعاء الی الاسلام مع ردّ المظالم، و مخالفه الظالم و قسمه الفیء و الغنائم، و أخذ الصدقات من مواضعها و وضعها فی حقها.»

آی مردم! عبرت گیرید از اندرزی که خدا به اولیائش می دهد. این اندرز چیست؟ نکوهشی که خدا از ملاحای جامعه یهود می کند. می گوید، چرا ملاحا و دانشمندان و روحانیون جامعه یهود آنها را از گفتار ناروایی که داشتند و کارهای ناپسندشان باز نداشتند؟ در آیه دیگر می فرماید کافران بنی اسرائیل و... همه ملعون شدند و محروم از رحمت خدا. می دانید چرا خدا این مطلب را بر آنها خرده گرفت؟ برای اینکه آنها از ستمگران تجاوزگر کارهای ناپسند و منکر و فساد و تباهی می دیدند اما جلو آنها را نمی گرفتند. چرا؟ برای اینکه نمی توانستند از هدایا و از پولها و از احترامهایی که همین ظالمان به این ملایان می نهادند و می دادند صرف نظر کنند، و برای اینکه می ترسیدند از جانب این ستمگران قدرتمند به آنها آسیبی برسد، - با اینکه خدا می گوید از مردم نترسید، از من بترسید. خدا در قرآن به شما راه را نشان داده است؛ فرموده: «المؤمنون بعضهم اولیاء بعض»، مردم با ایمان هم سرنوشت هستند، به یکدیگر پیوسته هستند و چون پیوسته اند و سرنوشت آنها به هم بسته، لذا امر به معروف و نهی از منکر می کنند. در این آیه اولین چیزی که خدا به عنوان اثر ولایت اجتماعی ذکر کرده عبارت است از امر به معروف و نهی از منکر، که واجبی است بزرگ از جانب خدا. چرا؟ چون خدا می داند که وقتی این واجب عمل شد همه واجبات دیگر، از آسان و سخت، رو به راه می شود. چرا؟ چون دایره امر به معروف و نهی از منکر وسیع است: دعوت به اسلام است، رد مظالم است، مخالفت با ظالم و تجاوزگر است، تقسیم کردن اموال عمومی در میان مستحقان است، گرفتن صدقات و مازادها و مالیاتها از کسانی است که باید

بدهند، و پرداختنش در موارد و مصارفی است که باید به مصرف آنها برسد. این هم ترجمه این حدیث. به همین مقدار اکتفا می‌کنم و وارد شرح و توضیح حدیث نمی‌شوم. ان شاء الله جلسه آینده دو کار داریم: بخش اول جمع‌بندی مطالب است که سعی می‌کنم در مدتی خیلی کوتاه انجام بگیرد؛ و بخش دوم پاسخ به بقیه سؤالات رسیده از آقایان و خانمهاست (۳۹).

فهرست اعلام

آمازون، ۹۹

آمریکا، ۳۹ ۴۰

آندونزی، ۳۸ ۴۰

آیین هندی، ۱۰۴

ابن ملجم، ۱۵۵

ابوذر، ۱۰۱

ابوسفیان، ۱۳۵

ابی عصمت، ۱۶۱

احتجاج، ۱۰۶

ازبکستان، ۹۸

اسامه، ۶۰

اشاعره، ۷۲ ۹۲ ۹۳

اشعریون، ۷۵

اشعری‌ها، ۷۳

الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ۸۶

امام رضا، ۱۵۸

- امام سجاد، ۱۰۶
امام صادق، ۱۶۵ ۱۶۹ ۱۷۴
انجیل، ۴۶ ۱۰۴
انجیل، ۵۴ ۱۰۴
اوپانیشادها، ۱۰۴
اوس، ۳۷
اوستا، ۱۰۴
اهل بیت، ۷۶ ۱۴۴
اهل سنت، ۹۳
ایران، ۳۱ ۳۶ ۳۸
ایران، ۳۱
باقر، ۱۶۱
بدر، ۱۰۶
بروجردی، ۱۲۹
بصره، ۱۳۳
بلغارستان، ۹۸
بنی اسرائیل، ۴۷ ۱۷۷
بنی اسرائیل، ۱۷۸
پاکستان، ۸۸
پیغمبر، ۳۴ ۳۷ ۴۶ ۵۶ ۵۸ ۵۹ ۸۰ ۸۶ ۸۷ ۱۰۶ ۱۰۹ ۱۴۴ ۱۴۹ ۱۵۸ ۱۶۱ ۱۶۴ ۱۶۹ ۱۷۵
۱۴ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۳۰
پی یر روسو، ۳۵
تاریخ تمدن، ۳۵

- تاریخ علم، ۳۵
تاریخ علوم، ۳۵
تورات، ۴۶ ۵۴
تورات، ۱۰۴
جابر، ۱۶۱
جعفر بن محمد، ۱۴۳ ۱۶۹
چین، ۹۸
حجاز، ۱۵ ۱۳۴
حسین، ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۱۱۰ ۱۲۸ ۱۳۳ ۱۳۵ ۱۵۵ ۱۶۵
حوزه علمیه، ۱۲۸
خزرج، ۳۷
خزرج، ۱۰۶
خزرج، ۱۰۷
رأس الحسین، ۸۷
زید بن حارثه، ۶۰
زینب، ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۱۰ ۱۵۱
ژاپن، ۳۶
سنی، ۷۷ ۸۶
شام، ۵۶ ۵۷ ۱۰۸ ۱۰۹
شعیب، ۱۴۷
شوروی، ۹۸
شیخ صدوق، ۱۶۹
شیخ طوسی، ۱۵۵

شیعه، ۱۶۵ ۱۴۹ ۱۴۲ ۱۲۶ ۱۱۰ ۸۸ ۸۶ ۷۷ ۷۶ ۳۷

شیعه، ۸۳ ۹۳

طبرسی، ۱۰۶ ۱۰۹

عاشورا، ۱۳۳ ۱۳۰ ۱۲۸ ۸۸

عبیدالله بن زیاد، ۱۰۶

عبیدالله بن زیاد، ۱۳۴

عدلیه، ۷۷ ۸۲ ۸۳ ۹۳

علل، ۱۷۴

علی، ۱۶۵ ۱۰۶ ۱۹۳۰

عمر، ۳۱

عیسی، ۸۶

فرزدق، ۱۳۵ ۱۳۴

قاهره، ۸۶

قرآن، ۱۷۸ ۱۷۰ ۱۶۵ ۱۶۳ ۱۶۲ ۱۵۶ ۱۴۸ ۱۴۷ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۱۹ ۱۰۵ ۱۰۴ ۱۰۳ ۱۰۱ ۹۶

۲۷ ۲۹ ۳۷ ۴۶ ۴۹ ۵۰ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۶۵ ۶۷ ۶۸ ۷۰ ۷۴ ۷۷ ۷۸ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۶ ۹۳ ۹۵

۱۴ ۱۶ ۱۷ ۱۹ ۲۰ ۲۶

قرآن، ۵۴

قم، ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۲۸ ۴۰ ۳۶

کافی، ۱۴۳

کاوه، ۷۳ ۷۵

کربلا، ۱۰۵ ۱۰۸

کشف الغمّه، ۱۳۴

کوفه، ۱۳۵ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۰۶

لقمان، ۵۱

لنین، ۱۰۴

لنینیست، ۹۸

مائو، ۱۰۴

ماتریالیسم، ۱۰۰

مارکس، ۱۰۴

مارکسیست، ۱۰۰

مارکسیست، ۱۰۱

مجتبی، ۵۶ ۵۷

محمد حنفیه، ۵۹

مدینه، ۳۱ ۴۶ ۵۲ ۵۳ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰

مرو، ۱۶۱

مروان، ۵۸

مسلم ابن عقیل، ۱۳۴

مشروطه، ۷۳

مشروطیت، ۷۳

مصر، ۴۹ ۸۶

معاویه، ۵۷ ۶۰ ۱۰۶ ۱۳۵

معتزله، ۹۲

معتزله، ۹۳

مگه، ۱۴

مکه، ۴۶ ۵۰

موسی، ۴۶ ۵۰

نهج البلاغه، ۱۷۳ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۵۶ ۱۵۵ ۱۳۱

نهج البلاغه، ۱۷۴ ۱۶۶ ۱۶۴ ۱۵۵

وسائل، ۱۷۷ ۱۷۴ ۱۶۹ ۱۶۵ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۵۵

ویل دورانت، ۳۵

هندوستان، ۸۸

یثرب، ۱۶

یزدگرد، ۳۱

یزید، ۱۳۵ ۱۱۰ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۷ ۱۰۶ ۵۷۶۰

یعقوب، ۴۹

یوسف، ۴۹

آثار منتشر شده از آیت‌الله شهید دکتر بهشتی:

مبانی نظری قانون اساسی

حق و باطل از دیدگاه قرآن

سرود یکتاپرستی

دکتر شریعتی "جستجوگری در مسیر شدن"

شناخت از دیدگاه قرآن

شناخت از دیدگاه فطرت

بهداشت و تنظیم خانواده

خدا از دیدگاه قرآن
 نقش آزادی در تربیت کودکان
 بازشناسی یک اندیشه
 آزادی، هرج و مرج، زورمداری
 روش برداشت از قرآن
 شب قدر
 شناخت اسلام
 موسیقی و تفریح در اسلام
 نماز چیست؟

ولایت، رهبری، روحانیت (Anotates).....

- ۱) همین کتاب، ص ۱۷۷.
- ۲) همین کتاب، ص ۱۷۷.
- ۳) همین کتاب، ص ۱۷۸.
- ۴) همین کتاب، ص ۱۶۰-۱۶۱.
- ۵) ادامه این بخش از نوار آسیب دیده است.
- ۶) آیه ۱۰۴، سوره آل عمران (سوره سوم).
- ۷) آیه ۱۴۳ سوره بقره (۲).
- ۸) آیات ۶ تا ۸ سوره العادیات (سوره ۱۰۰).
- ۹) آیه ۳۲، سوره صاد (۳۸).
- ۱۰) بقره (۱۴۸)؛ مائده (۴۸) (۵).
- ۱۱) مائده (۴۸) (۵).
- ۱۲) آل عمران (۳)، آیه ۱۱۰.
- ۱۳) آل عمران (۳)، آیات ۱۱۲ و ۱۱۳.

- (۱۴) سوره اعراف (۷)، آیات ۱۶۴ و ۱۶۵.
- (۱۵) سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷.
- (۱۶) سوره حج (۲۲) آیات ۳۹-۴۱.
- (۱۷) سوره مائده (۵)، آیه ۲.
- (۱۸) سوره توبه (۹)، آیات ۱۱۱-۱۱۲.
- (۱۹) سوره عادیات (۱۰۰)، آیات ۶ تا ۸.
- (۲۰) سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴.
- (۲۱) مقاله «نکات و ملاحظات» - کاوه (ماهنامه)، سال دوم (دوره جدید)، شماره ۲۱۰ فوریه ۱۹۲۱ / غره جمادی الاخر ۱۳۳۹ - صص ۱۲.
- (۲۲) سوره نساء (۴)، آیه ۵۸.
- (۲۳) سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.
- (۲۴) سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰.
- (۲۵) سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۳.
- (۲۶) الاحتجاج، اَبی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی؛ مؤسسهُ الاعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، ۱۹۸۳ (۱۴۰۳م)، الجزء الثاني، ص ۳۰۷-۸.
- (۲۷) طبرسی، همان، ص ۳۰۸.
- (۲۸) علی رغم کوششهای فراوان بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، ادامه این بحث و نوار آن به دست نیامد.
- (۲۹) سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۰.
- (۳۰) سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵.
- (۳۱) نهج البلاغه، به تصحیح صبحی صالح، بخش نامه‌ها، فقره ۴۷.
- (۳۲) سوره رعد (۱۳)، آیه ۱۱.
- (۳۳) نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، خطبه ۱۹۲، فقره «لوم العصاة».

(۳۴) نهج البلاغه، باب حکم، فقره ۳۷۴.

(۳۵) سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۰.

(۳۶) نهج البلاغه، باب حکمتها، فقره ۳۱.

(۳۷) نهج البلاغه، همان، باب حکمتها، فقره ۲۵۲.

(۳۸) سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳.

(۳۹) متأسفانه به رغم کوششهای وسیع بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر

بهشتی، نوارهای جلسات پایانی بحث «امر به معروف و نهی از منکر» پیدا نشد.